

خلاصه کتاب تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، حمیرا مشیرزاده، انتشارات سمت

نظریه‌های روابط بین‌المللی و همکاری بین‌المللی

نظریه‌های روابط بین‌المللی و همکاری بین‌المللی نظریه‌های موجود در رشته روابط بین‌الملل هر کدام با توجه به عوامل مورد توجه و تأکید و نوع هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی خود نگاه متفاوتی به مسائل و موضوعات بین‌المللی دارند. در این نوشتار تلاش می‌شود این نگاه‌های متفاوت نظری به موضوع همکاری بین‌المللی مورد بحث و بررسی قرار گیرد. بحث را با پرداختن به مکتب لیبرالیسم و سپس زیرشاخه‌های فرعی آن آغاز می‌کنیم. در ادامه مکتب رئالیسم و زیرشاخه‌های آن مورد توجه قرار می‌گیرند. پس از آن مکتب انگلیسی، مارکسیسم، نظریه انتقادی، فمینیسم، سازه‌انگاری، و پست‌مدرنیسم مورد بررسی قرار می‌گیرند تا نگاه این نظریات به موضوع همکاری‌های بین‌المللی مشخص شود. در نهایت از مباحث مطرح‌شده جمع‌بندی صورت می‌گیرد.

مقدمه

جهان انتزاعی نظریه‌ها و جهان عینی سیاست دارای روابط تنگاتنگی با هم هستند. ما به نظریه‌هایی نیاز داریم تا بتوانیم از اطلاعاتی که هر روزه ما را آماج خود قرار می‌دهند، معنا استخراج کنیم. حتی سیاستمدارانی که رابطه خوبی با نظریه‌ها ندارند ناچارند که به ایده‌های خود درباره این که روند فعالیت جهان عینی چگونه است اعتماد کنند تا بتوانند تصمیمی منطقی و اصولی اتخاذ نمایند. اگر اصول سازمان‌یافته و بنیادی يك شخص ناقص باشد، تصمیم‌گیری سیاسی شایسته توسط وی بسیار سخت و بعید به نظر می‌رسد.

از این رو شناخت نگاه نظریه‌های روابط بین‌الملل به موضوع همکاری بین‌المللی می‌تواند به سیاستمداران نوعی کمک فکری باشد. نظریه‌های موجود در رشته روابط بین‌الملل هر کدام با توجه به عوامل مورد توجه و تأکید و نوع هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی خود نگاه متفاوتی به مسائل و موضوعات بین‌المللی دارند. در این نوشتار تلاش می‌شود این نگاه‌های متفاوت نظری به موضوع همکاری بین‌المللی مورد بحث و بررسی قرار گیرد. بحث را با پرداختن به مکتب لیبرالیسم و سپس زیرشاخه‌های فرعی آن آغاز می‌کنیم. در ادامه، مکتب رئالیسم و زیرشاخه‌های آن مورد توجه قرار می‌گیرند. پس از آن مکتب انگلیسی، مارکسیسم، نظریه انتقادی، فمینیسم، سازه‌انگاری و پست‌مدرنیسم مورد بررسی قرار می‌گیرند تا نگاه این نظریات به موضوع همکاری‌های بین‌المللی مشخص شود. در نهایت از مباحث مطرح‌شده جمع‌بندی صورت می‌گیرد.

۱- لیبرالیسم و همکاری بین‌المللی:

لیبرالیسم در روابط بین‌الملل به عنوان یک مکتب فکری، ریشه در خوش‌بینی عصر روشنگری قرن هیجدهم، لیبرالیسم اقتصادی قرن نوزدهم و ایدئالیسم ویلسونی قرن بیستم دارد. به نظر لیبرالیست‌ها، سیاست عبارت است از هنر خوب حکومت کردن؛ یا حکومت خوب و سیاستمدار خوب کسی است که عملکردش مطابق اخلاق و ارزش‌های انسانی باشد. لیبرالیسم اعتقاد دارد که انسان‌ها قابلیت یادگیری داشته و تعلیم پذیرند و در نتیجه می‌توانند رفتارهای خود را تغییر دهند. پس آن‌ها باید رفتار و عملکرد ناهنجار و غیراخلاقی خود را بر اساس موازین اخلاقی و انسانی تغییر داده و رفتار بهنجار و اخلاقی را پیشه کنند.

لیبرالیست‌ها از مفروضه‌های مشترکی راجع به واقعیت و جهان سیاست برخوردارند. به طور کلی، جهان‌بینی لیبرالیست‌ها بر اعتقادات و مفروضه‌های زیر استوار است:

۱. سرشت و ذات بشر اساساً خوب یا نوع‌دوستانه است و بنابراین انسان‌ها قادر به کمک متقابل و همکاری هستند.
۲. نگرانی اساسی بشر برای رفاه، ترقی و پیشرفت را امکان‌پذیر می‌سازد؛ یعنی این اصل روشنگری در مورد امکان رشد و توسعه تمدن مجدداً مورد تأیید و تصدیق قرار می‌گیرد.
۳. رفتار بد انسان، محصول و معلول انسان شرور نیست، بلکه معلول نهادها و ترتیبات ساختاری بشر است که انسان‌ها را تحریک می‌کند تا خودپرستانه عمل کرده و به دیگران آسیب برسانند و بجنگند.
۴. انسان اگر بر مبنای فطرت خوب و نوع‌دوست خود عمل کند رفتاری همکاری‌جویانه و صلح‌آمیز خواهد داشت. به تبع آن، اگر انسان‌ها و سیاستمداران خودساخته و آموزش‌دیده در کشورها قدرت را به دست گیرند صلح و همکاری بین‌المللی تحقق خواهد یافت.

۵. برای استقرار صلح و همکاری بین‌المللی باید نهادها و ساختارهایی که انسان در آن از فطرت خود دور افتاده است و بر اساس آن رفتار و عمل نمی‌کند را اصلاح کرد. همچنین برای اینکه بشر و فرد بتواند بر مبنای فطرت خود عمل کند، فرایندها و نظام‌های تربیتی و اجتماعی باید اصلاح شود.

۶. کشورها نیز ذاتاً خودپرست و جنگ‌طلب نیستند، بلکه برعکس، همکاری‌جو و نوع‌دوست هستند و لذا قابلیت اصلاح رفتارهای ناپه‌نجا خود را دارند.

با اینکه همه نظریه‌های لیبرالیستی به این نکته اشاره دارند که ایده همکاری در مقایسه با جنگ، گسترش بیشتری در نظام بین‌الدولی داشته است، اما هر نظریه لیبرالی، يك دستورالعمل متفاوت برای ارتقا دادن همکاری‌ها در عرصه بین‌المللی ارائه می‌دهد.

اولین لایه اندیشه لیبرالی بیان‌کننده این مسأله است که وابستگی متقابل اقتصادی عاملی است که دولت‌ها را به استفاده از زور علیه یکدیگر بی‌میل می‌کند؛ زیرا جنگ، رفاه و سعادت هر کدام از طرف‌های درگیر را مورد تهدید قرار می‌دهد.

در لایه دوم اندیشه لیبرالی که توسط «وودرو ویلسون» مطرح شد و پس از وی تداوم یافت، رواج و گسترش دموکراسی به عنوان عامل کلیدی برقراری صلح جهانی معرفی می‌شود و این مسأله مبتنی بر این ادعا است که دولت‌های دموکرات، صلح‌طلب‌تر از دولت‌های اقتدارگرا هستند.

لایه سوم اندیشه لیبرالی، این بحث را عنوان می‌کند که نهادهای بین‌المللی از جمله آژانس بین‌المللی انرژی و صندوق بین‌المللی پول می‌توانند به کاهش رفتار خودخواهانه دولت‌ها کمک کنند؛ خصوصاً اینکه این نهادها دولت‌ها را به صرف‌نظر کردن از مزایا و منافع کوتاه‌مدت و فوری در قبال مزایا و منافع مهم‌تری که در بلند مدت به وسیله همکاری متدوام قابل حصول است، تشویق می‌کنند.

بر این اساس، لیبرالیسم در رشته بین‌الملل بر این باور است که به علت سه جریان عمده در عرصه بین‌المللی، کشورها به سمت همکاری بیشتر گام بر می‌دارند:

۱. روند وابستگی متقابل میان کشورها، به ویژه در عرصه‌های اقتصادی و تجاری است که موجب شده کشورها به سبب همکاری با یکدیگر فایده بیشتری ببرند و هم‌زمان دریابند که هزینه منازعه افزایش یافته است.

۲. وابستگی متقابل اقتصادی فزاینده موجب ظهور و ایجاد یک سلسله هنجارها، قواعد و نهادهای بین‌المللی می‌شود که برای ایجاد، تسهیل و همکاری میان کشورها به وجود می‌آیند.

۳. جریان دموکراسی‌شدن بین‌المللی که طی آن حکومت‌ها بیشتر دموکراتیک می‌شوند، موجب کاهش منازعه و افزایش همکاری می‌شود.

در ادامه برخی از زیرشاخه‌های مکتب فکری لیبرالیسم بررسی می‌شوند:

۱-۱- رویکرد ارتباطات و همکاری بین‌المللی:

در روابط بین‌الملل، ارتباطات یکی از شرایط لازم برای همکاری است. گفته می‌شود ارتباطات بین‌المللی به مذاکرات بین‌المللی؛ مذاکرات بین‌المللی به همکاری بین‌المللی و همکاری بین‌المللی به همگرایی بین‌المللی می‌انجامد. از آنجا که همگرایی، مرحله نهایی فرایند همکاری است، فرایند ارتباطی باید ذاتاً متضمن رابطه متقابل یا بازخورد بین واحدهای تشکیل‌دهنده یک نظام بین‌المللی باشد.

رویکرد ارتباطات با وام گرفتن از ایده‌های لیبرالیسم و بهره‌گیری از مفهوم ارتباطات، سه اثر مهم بر روابط بین‌الملل دارد:

۱. رویکرد ارتباطات، دیگر به قدرت به عنوان متغیر اساسی در تبیین پدیده‌های سیاسی نمی‌نگرد. بلکه از این منظر، جوهره سیاست به وجود هماهنگی مطمئنی بین تلاش‌ها و انتظارات انسان‌ها برای دستیابی به اهداف جامعه می‌پردازد.

۲. روی ماهیت تجربی مفاهیم تأکید زیادی می‌شود و سعی بر این است تا تمام مفاهیم از طریق سنجش و نگاشت، عملیاتی شوند. نظریه‌پردازان ارتباطات همه انواع ارتباطات را به طور برابر برجسته می‌کنند و هر چه را آمار، اجازه اندازه‌گیری بدهد اندازه می‌گیرند. در

همین زمینه، یکی از مزیت‌های کار «کارل دوپیچ» به عنوان نظریه‌پرداز اصلی رویکرد ارتباطات در روابط بین‌الملل، شاخص‌سازی برای همکاری بین‌المللی است. به عنوان مثال وی در کتاب «فرانسه، آلمان و اتحاد غرب» (۱۹۶۷) برای تعیین گستره و سطح همکاری به بررسی پنج دسته شواهد می‌پردازد: مصاحبه‌های نخبگان، نظرسنجی‌های عمومی، تحلیل محتوای مطبوعات، بررسی پیشنهادات مربوط به کنترل تسلیحات و «آمار انبوهه» رفتارهای بالفعل.

۳. رویکرد ارتباطات به هیچ‌یک از سطوح تحلیل محدود نمی‌شود. به عنوان مثال، «کاب» و «الدر» بر اساس رویکرد ارتباطات، مدلی را برای مطالعه همکاری بین‌المللی ارائه می‌کنند. این مدل میان «عوامل زمینه‌ای» مختلف از یک سو و ایجاد مناسبت‌های رفتاری متقابل بین دو ملت (از طریق مبادلات و تعاملات آن‌ها) و آن‌گاه سطوح همکاری بین‌المللی از سوی دیگر پیوند برقرار می‌کند. این مدل در هر دو بافت جهانی و منطقه‌ای مورد آزمون تجربی قرار گرفته است.

۲-۱- نظریه کارکردگرایی و همکاری بین‌المللی:

کارکردگرایان اساساً روی ابعاد مشارکت‌آمیز فعالیت‌های بین‌المللی تأکید کرده و از ابعاد منازعه‌آمیز آن دوری می‌کنند. آن‌ها بر اساس سیاست همکاری و عقلانیت به جهان می‌نگرند، نه بر اساس سیاست منازعه و عقلانیت‌گریزی. آن‌ها امیدوارند با افزایش گسترده انواع سازمان‌های کاربردی، همکاری میان ملت‌ها و دولت‌ها افزایش یابد.

کارکردگرایی با نام «دیوید میترا» در پیوند است. از دید وی، ریشه‌های همکاری بین‌المللی در قلمروی وابستگی متقابل کارکردی جستجو می‌شود. میترا بر اجتناب‌ناپذیر بودن همکاری میان دولت‌ها به علت مشکلات فنی فراوان و عدم توانایی سیاستمداران برای حل آن‌ها تأکید دارد. فرض او بر این است که سیاست و اقتصاد را می‌توان از هم جدا کرد. از این منظر، آنچه به اقتصاد و حیات اجتماعی مربوط می‌شود در عرصه «سیاست پایین و ملایم» قرار می‌گیرد و امکان همکاری در آن راحت‌تر است. دولت‌ها وارد همکاری می‌شوند و در حوزه سیاست ملایم به نهادهایی شکل می‌دهند و اقتدار خود را در این حوزه‌ها به این نهادها انتقال می‌دهند. این همکاری، زمینه همکاری‌های دیگر را فراهم می‌آورد و این وضعیت قاعده بازی را از حاصل جمع صفر به حاصل جمع متغیر و بعضاً مثبت تغییر خواهد داد.

۳-۱- نظریه نوکارکردگرایی و همکاری بین‌المللی:

یکی از متفکران اصلی نظریه نوکارکردگرایی، «ارنست بی. هاس» است. وی با کنار گذاشتن بُعد هنجاری نظریه کارکردگرایی و افزودن یک بُعد فایده‌گرایانه به آن، تلاش نمود روایت جدیدی از این نظریه ارائه دهد. از نظر «هاس» هم همکاری در حوزه سیاست ملایم آغاز می‌شود، اما او برخلاف «میترا»، اقتصاد و سیاست را کاملاً از هم جدا نمی‌گیرد و به اهمیت سیاسی مسائل اقتصادی اذعان دارد. یکی از مفاهیم مورد استفاده هاس، «سرایت» یا «سرریزی» است. فرض او بر این است که ابعاد مختلف حیات اقتصادی به هم وابسته‌اند. در نتیجه هر اقدامی برای همکاری در یک بخش، مستلزم همکاری در بخش‌های دیگر می‌شود و همکاری از یک بخش به بخشی دیگر سرریز می‌کند. عکس آن نیز صحیح است؛ یعنی بروز مشکل در یک بخش می‌تواند همکاری در بخش‌های دیگر را نیز مختل نماید.

نوکارکردگرایان نیز همچون طرفداران رویکرد ارتباطات، به فراکنش‌های منطقه‌ای و سود و زیان‌های همراه با آنها برای کنش‌گران، ارتباطات متقابل نخبگان، پاسخ‌گویی متقابل نخبگان، مناسب‌بودن نهادها برای اقدام کردن در مورد فشار فراکنشی و ارتباطی توجه می‌کنند؛ اما نوکارکردگرایان ترجیح می‌دهند به جای تأکید بر حجم و میزان مراودات یا جزر و مد افکار عمومی، سبک‌های چانه‌زنی و راهبردها را به عنوان داده‌های پایه‌ای خود مطالعه کنند. نوکارکردگرایان استدلال می‌کنند موضوعات مربوط به رفاه و راهکار خارجی و دفاعی برای کنش‌گران از همه برجسته‌ترند.

۴-۱- نظریه صلح دموکراتیک و همکاری بین‌المللی:

این نظریه ریشه در آرای فلسفی و اندیشه سیاسی «امانوئل کانت» فیلسوف آلمانی دارد که در کتاب «صلح ابدی» استدلال می‌کند که جمهوری‌ها (یا به معنای امروزی، لیبرال دموکراسی‌ها) به ندرت با هم می‌جنگند. استدلال کانت این است که بین ساختار داخلی کشور و سیاست خارجی آن پیوند وثیقی وجود دارد. در حقیقت، قانون اساسی دموکراتیک، یک شرط لازم و ضروری برای صلح است. طبق نظریه صلح دموکراتیک، چشم‌اندازهای همکاری اقتصادی و سیاسی و حفظ آن در میان دموکراسی‌های توسعه‌یافته، قوی‌تر است. چراکه این دولت‌ها گسترده‌ترین دامنه منافع مشترک سیاسی، نظامی و اقتصادی را دارند؛ بنابراین بیشترین امید را هم برای دستیابی به منفعت‌های بزرگ و مطلق از طریق اقدام مشترک در اختیار دارند.

از دیدگاه این نظریه برای دستیابی به صلح و ثبات، باید نظام‌های سیاسی لیبرال دموکراتیک ایجاد کرد. در مورد اینکه دموکراسی‌ها به ندرت با هم می‌جنگند، حداقل دو استدلال و توضیح قابل تفکیک است. اولین استدلال بر هنجارهایی که فرآیندهای تصمیم‌گیری دموکراتیک در آن شکل می‌گیرد و سازوکارهای حل و فصل مسالمت‌آمیز و مصالحه‌جویانه ستیزهای سیاسی را ایجاد می‌کند و نیز بر تساوی شهروندان، حکومت اکثریت، تحمل اختلاف عقیده و حقوق اقلیت‌ها تأکید و تکیه می‌کند. نظام‌های دموکراتیک که بر عدالت و رضایت مردم تکیه می‌کنند، بر این اعتقادند که سایر دموکراسی‌ها نیز مشروع و عادل بوده و لذا مستحق مصالحه و سازش هستند. برعکس، کشورهای لیبرال دموکرات می‌پندارند که کشورهای غیردموکراتیک که بر رضایت مردم استوار نیستند، مشروع و عادل نیستند. نظام‌های غیردموکراتیک که به حقوق شهروندان خود تجاوز می‌کنند در سیاست خارجی قابل اعتماد نیستند؛ بنابراین، هویت اجتماعی کشورها حداقل تا اندازه‌ای از شخصیت و ماهیت دموکراتیک ساختارهای داخلی نشأت می‌گیرد. این امر به تعریف هویت جمعی میان کشورهای دموکراتیک و غیردموکراتیک می‌انجامد و بر همکاری بین کشورهای دموکراتیک تأثیر مثبت و بر همکاری میان کشورهای دموکراتیک و کشورهای غیردموکراتیک تأثیر منفی می‌گذارد.

استدلال دوم بر محدودیت‌های نهادی تأکید می‌ورزد. نظام‌های سیاسی دموکراتیک به وسیله مجموعه‌ای از کنترل‌ها و تفکیک‌ها - بین قوه مجریه و قوه مقننه، بین نظام سیاسی، گروه‌های ذی‌نفع، افکار عمومی و غیره - تعریف می‌شود؛ بنابراین، پیچیدگی فرآیند تصمیم‌گیری، استفاده آسان از زور و قدرت نظامی را توسط رهبران و تصمیم‌گیرندگان مشکل و سخت می‌سازد، مگر در مواقعی که آنها از رضایت و حمایت داخلی کافی برای یک جنگ کم‌هزینه مطمئن باشند. آنها رهبران سایر دموکراسی‌ها را نیز مانند خود مواجه با یک چنین قید و بندها و محدودیت‌هایی می‌دانند و لذا از به‌کارگیری خشونت اجتناب می‌کنند.

۵-۱- نولیبرالیسم و همکاری بین‌المللی:

نولیبرالیسم یا نهادگرایی نولیبرال یک تلاش نظری برای سازش لیبرالیسم و رئالیسم بود. نولیبرالیسم با نورئالیسم نقاط اشتراک زیادی دارد. نهادگرایان نولیبرال نیز همانند نورئالیست‌ها به نقش کشورها و قدرت آنها در نظام بین‌الملل اذعان دارند. همچنین کشورها را بازیگران عاقل می‌دانند که در صدد به حداکثر رساندن منافع خود هستند؛ و مهم‌تر این که آنان نیز نظام بین‌الملل را آنارشیک و فاقد یک مرجع و اقتدار مرکزی می‌دانند؛ اما برخلاف نورئالیسم، نهادگرایی نولیبرال به نقش سازنده نهادهای بین‌المللی در سیاست بین‌الملل مستقل از توزیع قدرت بین کشورها اعتقاد دارد. نولیبرال‌ها به وجود عنصر ناسازگاری و درگیری در همکاری اعتقاد دارند و آن را بخش جدایی‌ناپذیر عملکرد دولت‌ها می‌دانند و آنچه را که لیبرال‌های کلاسیک با «دست نامرئی» «آدام اسمیت» به دنبال آن هستند، باور ندارند. آنها می‌گویند دولت‌ها از نزدیک با یکدیگر همکاری می‌کنند، ولی این همکاری‌ها به علت نزدیکی بیش از حد، موجب سایش و اصطکاک می‌شود، اما کار اینجا خاتمه نیافته و دوباره تلاشی نو برای از بین بردن اختلاف آغاز شده و به همکاری جدید می‌انجامد.

نولیبرالیسم بر پایه نظام بین‌الملل و ویژگی‌های آن به توضیح و تبیین همکاری در سطح بین‌الملل می‌پردازد. آنارشی بین‌المللی با ایجاد جو بی‌اعتمادی و افزایش میزان فریب‌کاری، مانع عمده‌ای در راه همکاری بین‌المللی ایجاد می‌کند؛ اما به نظر قائلین به این نظریه، آنارشی و بی‌نظمی مساوی و مترادف عدم همکاری نیست. اگر با اندیشیدن سازوکارها و راهبردهایی بتوان به‌گونه‌ای از میزان بی‌اعتمادی حاصل از عدم اطلاعات و هزینه‌های فریب‌کاری را افزایش داد، امکان حصول همکاری بین‌المللی میان کشورهای خودپرست نیز وجود دارد.

باور پایه نهادگرایی نولیبرال این است که دولت‌ها کنش‌گرانی هستند که می‌کوشند دستاوردهای مطلق منفرد خود را به حداکثر برسانند و نسبت به دستاوردهای دیگران بی‌تفاوتند. پس اگر همکاری باعث کسب سود بیشتر برای آنها شود به آن مبادرت می‌کنند. مسأله مهم این نیست که دیگران چه به دست می‌آورند، بلکه مهم دستاورد خود است. در نتیجه، بزرگ‌ترین مانع همکاری در میان دولت‌های عقلانی و خودمحور، مسأله تقلب دیگران است.

با اتخاذ راهبردهای تعامل بین کشورها و پیوند موضوعی از یک طرف و تأسیس نهادها و رژیم‌های بین‌الملل که امکان عملی شدن استراتژی‌های مذکور در آنها وجود دارد از طرف دیگر، می‌توان بر مشکل فریب‌کاری و عهدشکنی غلبه کرد. با استمرار تعامل بین کشوری، امکان مقابله به مثل افزایش می‌یابد که به نوبه خود هزینه فریب‌کاری را افزایش می‌دهد. در چنین شرایطی، بازیگران بر اساس تحلیل هزینه و سود، منفعت کوتاه‌مدت ناشی از عهدشکنی و فریب‌کاری را فدای سود فزون‌تر همکاری درازمدت خواهند کرد و دست به شروع و استمرار همکاری می‌زنند. پیوند موضوعی

نیز امکان اجرا و اعمال استراتژی جبران و تلافی را به کشورهای همکاری کننده می‌دهد. بدین صورت که کشوری که در یک حوزه موضوعی فریب خورده و زیان کرده است، قادر است در یک حوزه موضوعی دیگر تلافی کند. با امکان تلافی در حوزه‌های مختلف، هزینه عهده‌شکنی و فریب‌کاری نیز افزایش می‌یابد.

اما از دیدگاه نولیبرالیسم، نقش اساسی در ارتقا و تسهیل همکاری‌های بین‌المللی را نهادهای بین‌المللی ایفا می‌کنند. در چهارچوب نهادها و رژیم‌های بین‌المللی، امکان اجرای استراتژی‌های مختلف فراهم می‌شود. نهادهای بین‌المللی به معنای الگوهای شناخته‌شده رفتار یا عمل است که حول آن، انتظارات بازیگران همگرا و به هم نزدیک‌تر می‌شود. این دسته از قواعد، چهار تغییر را در محیط تعامل کشورها ایجاد می‌کنند که باعث تسهیل و تسریع همکاری می‌شود.

۱. نهادها قادرند تعداد و میزان مبادلات بین کشورها را در طول زمان افزایش دهند. این تکرار نهادمند به سه صورت، باعث کاهش فریب‌کاری - که مهم‌ترین مانع همکاری است - می‌شود: افزایش هزینه‌های فریب‌کاری با ایجاد چشم‌انداز سودهای آینده از راه همکاری و به تبع آن، سایه آینده جهت بازداشتن عهده‌شکنی. تکرار تعامل همچنین به کشور فریب‌خورده اجازه مقابله به مثل و تلافی کردن را می‌دهد که مجازات عهده‌شکن و ناقض همکاری را میسر می‌سازد. سرانجام، به کشورهای وفادار به همکاری پاداش حسن اعتبار می‌بخشد و با بی‌اعتبار کردن، پیمان‌شکنان آنان را مجازات می‌کند.

۲. نهادها پیوند موضوعی را امکان‌پذیر می‌سازند. پیوند موضوعی انگیزه پیمان‌شکنی در کشورها را کاهش می‌دهد. چرا که امکان تلافی همکاری آن‌ها در حوزه دیگر وجود دارد. پیوند موضوعی همچنین از طریق افزایش هزینه فریب‌کاری امکان تلافی کردن برای همکاری دیگر را فراهم می‌کند.

۳. قواعد و نهادها می‌توانند اطلاعات شرکت‌کنندگان در فرآیند همکاری را ارتقا بخشند که این نیز به نوبه خود نظارت بر اعمال و رفتار کشورها را امکان‌پذیر می‌سازد. افزایش حجم اطلاعات به دو صورت، فریب‌کاری و عهده‌شکنی را کاهش می‌دهد: احتمال گیرافتادن فریب‌کار و پیمان‌شکن را افزایش می‌دهد و مهم‌تر از آن ترتیباتی را ایجاد می‌کند که قبل از این که یک کشور فریب بخورد، آن را قادر می‌سازد که اقدامات پیش‌گیرانه‌ای را صورت دهد.

۴. نهادها قادرند هزینه‌های معامله را کاهش دهند. وقتی نهادها کارکردهایی را که ذکر شد ایفا کنند، کشورها می‌توانند تلاش کمتری برای مذاکره در مورد همکاری و نظارت بر توافقات صورت دهند. با افزایش کارایی همکاری بین‌المللی و سودمندی نهادها، گرایش کشورها به همکاری در چهارچوب نهادها بیشتر می‌شود.

یکی از مفاهیم مورد توجه مبحث همکاری بین‌المللی، مفهوم «وابستگی متقابل» است. «رابرت اکسلرد» به عنوان یکی از متفکران اصلی مکتب نولیبرالیسم، در کتاب «سیر تکامل همکاری»، این مفهوم را با تحول همکاری در بازی معمای زندانی نشان می‌دهد. وی نشان داد که چگونه یک راهبرد متقابل می‌تواند از وابستگی متقابل در طول زمان استفاده کند و به رغم وجود انگیزه‌هایی برای خیانت، باعث همکاری با ثبات شود. افزایش در وابستگی متقابل علی‌القاعده باعث تقویت این تأثیر می‌شود. فرض «اکسلرد» این بود که کنش‌گران امروز برای آینده، ارزش قائل هستند و انتظار تداوم تعامل را دارند.

«رابرت اکسلرد» بیان می‌دارد همکاری نیازمند یک پیش‌نیاز است و این همان دیدار و ملاقات بازیگران با همدیگر است که در مجامع، سازمان‌ها و گردهمایی‌های مختلف یکدیگر را ملاقات می‌نمایند و همین دیدارها شرایط لازم برای برقراری ارتباط را ایجاد می‌کند. وی استدلال می‌نماید دولت‌ها همواره از سایه آینده نگران و در هراس بوده‌اند و در اقدامات خود همواره این عنصر را در نظر می‌گیرند و می‌دانند اگر از همکاری سر باز زنند، در آینده خطر مجازات و تحریم‌های سیاسی و اقتصادی و حتی برخوردهای نظامی وجود خواهد داشت.

۶-۱- نظریه رژیم‌های بین‌المللی و همکاری بین‌المللی:

نظریه رژیم‌های بین‌المللی نیز در چارچوب نولیبرالیسم قابل بررسی است، اما به دلیل اهمیت آن در مبحث مجزایی به آن پرداخته‌ایم. ثبات نظام بین‌المللی و تغییر آن نظام، هسته اصلی نظریه رژیم‌های بین‌المللی را تشکیل می‌دهد. «کراسنر»، رژیم‌های بین‌المللی را این گونه تعریف می‌کند:

مجموعه‌ای از اصول، قواعد صریح یا تلویحی، هنجارها و رویه‌های تصمیم‌گیری است که به واسطه آن‌ها توقعات بازیگران پیرامون موضوعات خاص با هم تلاقی نموده و خواسته‌های بازیگران برآورده می‌شود.

رژیم‌ها در تمام مسائل مطروحه در نظام بین‌الملل از جمله در ابعاد اقتصادی، امنیت زیست محیطی، حقوق بشر و کنترل تسلیحات مفهوم پیدا کرده‌اند. «جوزف نای» می‌گوید رژیم‌ها، هزینه‌ها را بین دولت‌ها تقسیم، دیپلماسی را تسهیل و ایجاد نظم می‌کنند. «کوهین» می‌افزاید اگرچه دولت‌ها برای افزایش قدرت و تضمین منافع ملی به رژیم‌ها ملحق می‌شوند، لیکن بعداً طبق نظریه «عقلانیت محصور» خواسته‌های مادی خود را جهت پیشبرد همکاری می‌کاهند.

رژیم‌های بین‌المللی اولاً توسط صاحبان قدرت ایجاد می‌شوند و به مرور برای خود ایجاد رویه کرده و خود نیز در کنار دولت‌ها به عنوان بازیگر مطرح می‌شوند. ثانیاً به عنوان مکانیسم‌های همکاری بین دولت‌ها ایجاد اعتماد و امنیت کرده و به ثبات نظام بین‌الملل کمک می‌کنند. ثالثاً رژیم‌ها به وسیله عوامل مختلف که مهم‌ترین آن‌ها قدرت است تغییر می‌کنند.

اما مهم‌ترین نقش رژیم‌های بین‌المللی، در ایجاد همکاری بین دولت‌ها است. رژیم‌ها به عنوان یک مکانیسم و ابزار، چرخ همکاری بین دولت‌ها را چرب می‌کنند و باعث می‌شوند عامل عدم اطمینان و «نامعلومی» که در نظام بین‌الملل وجود دارد کاهش پیدا کند. از نظر طرفداران این نظریه، نزدیکی انتظارات رفتاری و پیش‌بینی پذیری که در نتیجه رژیم‌ها حاصل می‌شود، موجب کاهش ریسک می‌شود و دولت‌ها در می‌یابند که منافع بلندمدت و عقلانی‌شان در تداوم همکاری نهفته است؛ به عبارت دیگر با وجود اینکه شکل‌گیری رژیم‌های بین‌المللی ناشی از وجود شرایطی است که قدرت‌های هژمونیک ایجاد می‌کنند، اما به این دلیل که دولت‌ها منافع خود را در تداوم همکاری می‌بینند و تداوم همکاری را منوط به تداوم رژیم‌ها می‌دانند، حتی پس از زوال قدرت هژمون، رژیم‌ها و به تبع آن‌ها همکاری تداوم پیدا می‌کند.

اگر رژیم‌های بین‌المللی به عنوان مکانیسم همکاری بین دولت‌ها وجود داشته باشد، دولت‌ها اقدام به «اعتمادسازی» و «امنیت‌سازی» می‌کنند. در این زمینه، «جوزف نای» به فراگیری هسته‌ای بین آمریکا و شوروی اشاره می‌کند و توضیح می‌دهد که چگونه اعتمادسازی از طریق ایجاد «خط سرخ» در تاریخ بیستم ژوئن ۱۹۶۳ و مکمل آن در ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۱ به امنیت‌سازی و یادداشت تفاهم به برقراری ارتباط مستقیم انجامید و در پی آن پیمان‌های ۱ و ۲ و معاهده کاهش موشک‌های بالستیک ABM بین دو کشور منعقد شد.

در همین زمینه گفته می‌شود در بازی معمای زندانی، اگر رژیمی بین دو زندانی وجود داشته باشد و به هر دو زندانی اطمینان دهد که دیگری اعتراف ننموده است، همکاری بین دو زندانی صورت می‌گیرد. هیچ کدام اعتراف نمی‌کنند و قاضی هم که مدرکی علیه آن‌ها ندارد ناگزیر آن‌ها را آزاد می‌کند؛ یعنی اگر اطلاعات به هر دو زندانی برسد، همکاری انجام می‌پذیرد. در واقع رژیم‌های بین‌المللی در نظام بین‌المللی اطلاعات را ارائه می‌دهند و باعث می‌شوند که دولت‌ها در منافع خود بازنگری کنند. این در حالی است که رئالیست‌ها آن دو زندانی را در غیاب رژیم مطرح می‌کنند و به همین دلیل است که همکاری بین دو زندانی آسیب‌پذیر می‌گردد.

۲- رئالیسم و همکاری بین‌المللی:

این نظریه که ریشه در اندیشه و فلسفه مورخان و فیلسوفان مغرب زمین، مانند توسیدید، ماکیاولی و هابز دارد، بعد از جنگ جهانی دوم به صورت منظم توسط «هانس مورگنتا» در حوزه روابط بین‌الملل ارائه شد. فلسفه بدبینانه ماکیاولی و هابز، انسان را موجودی شرور، خودخواه و منفعت‌طلب تعریف می‌کرد که شرارت، پرخاشگری، خودپرستی و خشونت را در ذات خود دارد. رئالیست‌ها نیز به همین نحو، انسان را بدذات می‌دانستند که خشونت و منازعه در سرشت وی، امری طبیعی و غریزی است. پس کشورها نیز چون انسان‌ها مهم‌ترین دغدغه‌شان بقا و ادامه حیات است. کشورها حتی از افراد نیز بیشتر احساس ناامنی می‌کنند، چون در نظامی قرار دارند که فاقد هرگونه مرجع و اقتدار مرکزی مشروع است که از به کارگیری زور و خشونت جلوگیری کند. در چنین وضعیتی کشورها ارجحیتی بالاتر از امنیت و قدرت ندارند. در نتیجه قدرت‌طلبی امری طبیعی در روابط بین‌الملل است و تأمین آن حتی با توسل به زور و جنگ نیز جایز است.

با تأکید رئالیست‌ها بر وضعیتی شبیه به وضعیتی طبیعی در روابط بین‌الملل، اتکا بر سیاست قدرت، بی‌اعتمادی و بی‌اعتقادی به ترتیبات نهادی برای همکاری بین‌المللی، عدم باور به امکان تغییر معنادار در روابط بین‌الملل و تداوم جنگ در روابط میان دولت‌ها، در وضعیت آنارشی حاکم بر روابط بین‌الملل کلیه دولت‌ها باید در پی کسب قدرت باشند، زیرا دولت‌ها تنها به وسیله قدرت می‌توانند از خود محافظت کرده و رفاه اتباع خود را ارتقا

بخشند؛ به عبارت دیگر به خاطر محروم بودن نظام سیاسی بین‌المللی یا اجتماع دولت‌ها از وجود هرگونه مرجع مرکزی برای حل و فصل اختلافات و تخصیص منابع کمیاب، این به عهده یکایک اعضا است که برای کسب و حفظ هر آنچه می‌توانند دست یازند و برای حفظ خود در مقابل تهدیدات خارجی روی پای خود بایستند.

اعتقاد رئالیست به ناهماهنگی منافع در جهان و تأکید آنان بر منازعه آمیز بودن روابط بین‌الملل، چشم‌انداز همکاری را در این دیدگاه ضعیف نموده است. در زمینه تفکری رئالیسم، همکاری برای بهره‌مندی مشترک بسیار مشکل است، زیرا اعتماد وجود ندارد، افق‌های زمانی محدودند و دولت‌ها نسبت به نیات آینده یکدیگر نامطمئن هستند. از دید رئالیست‌ها، ترس از استثمار شدن توان وابستگی متقابل را به برانگیختن همکاری و شکل‌گیری هویت جمعی محدود می‌سازد. با افزایش وابستگی متقابل، کنش‌گران در مقابل یکدیگر آسیب‌پذیرتر می‌شوند و در نتیجه دلیل عینی‌تری برای احساس عدم امنیت دارند.

پس دو عامل عمده در چشم‌انداز رئالیست‌ها مانع همکاری می‌شود: ملاحظات مربوط به دستاوردهای نسبی و نگرانی از فریب. در دنیای رئالیست‌ها، کشورها نگران تعادل قوا هستند و نه تنها در مورد امکان همکاری در میان خود، بلکه از نحوه توزیع دستاوردهای ناشی از همکاری به منزله مهم‌ترین موضوع نیز نگران‌اند. در حالی که تمام کشورها مایلند سود مطلق خود را به حداکثر برسانند ولی به این نیز می‌اندیشند که در یک قرارداد، منفعت او بیشتر از دیگران باشد یا حداقل بدتر از دیگران نباشد. اگر سود نسبی مورد توجه قرار گیرد، کشورها باید مراقب باشند که سود چگونه تقسیم می‌شود و این تلاش‌ها، همکاری را پیچیده می‌کند. باید یادآور شد که مسائل مربوط به دستاوردهای نسبی بیشتر در حوزه امنیت مطرح‌اند تا دیگر موارد. در نتیجه، همکاری امنیتی از همکاری در دیگر حوزه‌ها بسیار مشکل‌تر خواهد بود.

استدلال دیگر به خدعه و فریب و در نتیجه، ترس دولت‌ها از درگیر شدن در موضوع همکاری مربوط است؛ زیرا در وضعیت آنارشی، در صورتی که منافع اساسی کشورها مطرح باشد، این امکان وجود دارد که آن‌ها به خدعه و فریب متوسل شوند. این گروه بر خطرهای ناشی از فریب تأکید می‌کنند و نشان می‌دهند که این موضوع، به ویژه در حوزه امنیت مانع از ایجاد همکاری خواهد بود.

با این وجود، همکاری از نظر رئالیست‌ها غیرممکن نیست. دولت‌ها تنها در صورتی دست به همکاری خواهند زد که این سیاست در خدمت منافع ملی - به منزله قدرت - آن‌ها باشد و این کار قدرت ملی آن‌ها را افزایش دهد. مثلاً منطقی توازن قدرت اغلب موجب می‌شود کشورها علیه دشمنان مشترک، اتحادهایی تشکیل دهند و با هم همکاری نمایند. یا کشورها از جمله رقبا یا متحدین ممکن است برای حمله به یک کشور ثالث با یکدیگر همکاری کنند. به علاوه ممکن است معاملاتی که بازتاب توزیع قدرت باشد انجام گیرد و نگرانی‌های مربوط به فریب را مرتفع نماید. قراردادهای مختلف کنترل تسلیحات که در دوران جنگ سرد به امضای طرفین متخاصم رسید، نشان‌دهنده این موضوع است.

اما همین همکاری‌ها نیز بسیار آسیب‌پذیر و شکننده است و چنان چه شرایط ایجاب نماید این همکاری‌ها نیز ناپایدار خواهد شد. حتی دولت‌هایی که بر اساس احتمالات می‌اندیشند و نه امکان شکل گرفتن بدترین وضعیت، مزایای همکاری را در بلندمدت کم می‌دانند و وابستگی خود را به دیگران به حداقل می‌رسانند و دل‌نگران دستاوردهای نسبی هستند.

نورئالیسم و همکاری بین‌المللی:

نورئالیسم تلاشی برای علمی‌کردن رئالیسم و همچنین توجه به مسائل اقتصادی و ساختار بین‌الملل است. اگر چه نورئالیسم یک نظریه رئالیستی است که بسیاری از مفروضه‌های رئالیسم کلاسیک مانند دولت‌محوری، قدرت‌محوری، یکپارچه و عاقل بودن دولت‌ها را قبول دارد، اما استدلال می‌کند که علی‌رغم اعتقاد رئالیسم کلاسیک، ریشه جنگ و صلح در ساختار نظام بین‌الملل نهفته است، نه سرشت انسان و ماهیت کشورها. نورئالیست‌ها معتقدند که نظام بین‌الملل آنارشیک است. آنارشیک بودن نظام بین‌الملل به معنای نبود نظم و نسق و رفتار الگومند نیست، بلکه منظور نبود یک اقتدار مرکزی در نظام بین‌الملل است.

آنارشی بین‌المللی پیامدهای مهمی برای رفتار کشورها و روابط بین‌الملل دارد. به طور کلی، آنارشی سه الگوی رفتاری را برای کشورها در روابط بین‌الملل ایجاب می‌کند:

۱. کشورها نسبت به یکدیگر بی‌اعتماد هستند و سوءظن دارند. آن‌ها همواره از خطر بروز جنگ نگران هستند. اساس این ترس، این واقعیت است که در جهانی که کشورها قادرند به کشوری دیگر حمله کنند، آن‌ها برای حفظ بقای خود حق دارند که نسبت به دیگران بی‌اعتماد

باشند. علاوه بر این، در نظامی که هیچ مرجع قانونی وجود ندارد که یک کشور تهدید شده برای کمک گرفتن به آن مراجعه کند، کشورها انگیزه بیشتری برای سوءظن می‌یابند.

۲. مهم‌ترین هدف کشورها در نظام بین‌الملل، تضمین بقا و ادامه حیات است. به کلام دیگر، چون نظام بین‌الملل خودیار است، هریک از کشورها باید به تنهایی امنیت خود را تأمین کند و اتحادها و پیمان‌های نظامی، اموری موقت و متغیر هستند.

۳. کشورها در نظام بین‌الملل تلاش می‌کنند قدرت نسبی خود را به حداکثر برسانند. دلیل این رفتار نیز ساده است. هر چه قدرت و مزیت نظامی یک کشور بر دیگران بیشتر باشد، ضریب امنیتی آن بیشتر و بالاتر خواهد بود.

نورثالیسم، ماهیت و امکان و احتمال همکاری‌های بین‌المللی را نیز بر اساس ساختار آنارشیک بودن این نظام تجزیه و تحلیل می‌کند. پیامدهای آنارشیک بودن نظام بین‌الملل دو مانع را بر سر راه همکاری‌های بین‌المللی ایجاد می‌کند که دستیابی به آن را بسیار مشکل می‌سازد:

۱. نخست این که بر اثر جو بی‌اعتمادی حاکم بر روابط بین‌الملل، کشورها از ترس استثمار شدن و فریب خوردن توسط شرکای خود در آغاز و ادامه همکاری با کشورهای دیگر محتاط هستند.

۲. دوم اینکه دولت‌ها از آنجا که در یک نظام غیرمتمرکز و خودیار قرار گرفته‌اند، ماهیتی تدافعی دارند و حتی در شرایطی که همکاری متضمن سود مطلق نیز می‌باشد، محتاطانه عمل می‌کنند. با وجود این که دولت‌ها ممکن است از همکاری، سود اقتصادی ببرند، اما عواید اقتصادی، تحت الشعاع منافع سیاسی قرار می‌گیرد. دولت‌ها همواره از چگونگی توزیع عواید ناشی از همکاری نگران‌اند و از آن می‌ترسند که دیگران بیشتر از آن‌ها از همکاری سود ببرند؛ بنابراین به رغم آن که ممکن است سود یا «دست‌آورد مطلق» ناشی از همکاری زیاد باشد، اما برای آن‌ها آنچه اهمیت بیشتری دارد «دست‌آورد نسبی» است که اگر به زیان آن‌ها باشد، مانع از همکاری یا تداوم آن خواهد شد. هیچ دولتی نمی‌خواهد طرف مقابل از رابطه و همکاری موجود بیشتر از خود او سود ببرد، زیرا در این صورت در بلندمدت موازنه میان آن‌ها به هم می‌خورد و قدرت یکی نسبت به دیگری فزون می‌یابد.

«کنت والتز» به عنوان یکی از نظریه‌پردازان اصلی نورثالیسم به نقل از «ژان ژاک روسو»، «تمثیل شکار گوزن» را مطرح می‌نماید. بر اساس این تمثیل، تعدادی شیر گرسنه ممکن است برای شکار گوزن و سیر کردن شکم خود با یکدیگر توافق نمایند، اما چنانچه یکی از شیرها در مسیر شکار گوزن به یک خرگوش برخورد کند، ترجیح می‌دهد به خرگوش برای سیر کردن شکم خود اکتفا نماید؛ بنابراین از این منظر دولت‌ها در روابط خود با دیگر بازیگران، خودخواه هستند و صرفاً به منافع خود می‌اندیشند.

در یک سیستم خودیاری، هر واحد و کارگزاری سهمی از تلاش‌هایش از سیستم بین‌المللی را نه در راستای پیشبرد اهداف خود، بلکه برای فراهم آوردن ابزارهایی اختصاص می‌دهد که بتواند از خود در برابر دیگران حمایت و حفاظت کند. «کنت والتز» با مسلم دانستن بهره‌مندی از سودهای ناشی از همکاری بین دولت‌ها، معتقد است در شرایطی که دولت‌ها با امکان همکاری برای رسیدن به سودهای دوجانبه رو به رو می‌شوند، دولت‌هایی که احساس ناامنی می‌کنند، باید بپرسند که سودها چگونه تقسیم خواهند شد؟ آن‌ها نمی‌پرسند که آیا هر دو سود می‌بریم؟ بلکه می‌گویند چه کسی بیشتر سود خواهد برد؟ اگر يك سود مورد انتظار تقسیم شود، ممکن است يك دولت، سود به دست‌نیامده را دست‌آویز قرار دهد و سیاستی را برای تخریب و آسیب‌رساندن به دیگران اتخاذ کند. حتی امید سودهای مطلق فراوان برای دو طرف، به معنای همکاری مشخص دولت‌ها نیست؛ زیرا آن‌ها از بهره‌برداری طرف‌های مقابل از توانایی‌های جدید خود می‌ترسند؛ بنابراین، شرایط ناامنی - دست کم، عدم قطعیت و اطمینان دو طرف از مقاصد و اقدامات احتمالی آتی طرف دیگر - باعث می‌شود تا همکاری صورت نگیرد.

دلیل دیگر عدم همکاری دولت‌ها از نظر «التز»، عبارت است از اینکه يك دولت نگران آن است که تدریجاً و در فرآیند اقدامات همکاری‌جویانه و تبادل کالاها و خدمات، به دولت یا دولت‌های دیگر وابستگی پیدا کند؛ بنابراین، برای پرهیز از چنین وضعیتی، بیشتر به فکر مراقبت از خود خواهد بود. از نظر کنت والتز، در يك سیستم خودیاری، ملاحظات امنیتی، سودهای اقتصادی را تابع منافع سیاسی قرار می‌دهد و الزامات ساختاری سبب می‌شود تا دولت‌ها به دنبال حفظ خودمختاری‌شان باشند.

۳- مکتب انگلیسی و همکاری بین‌المللی:

مکتب انگلیسی یا خردگرایی یا نظریه جامعه بین الملل، به تعبیری در میانه دو دیدگاه ایدئالیسم و رئالیسم قرار دارد، چراکه به نظم در شرایط آنارشیکی توجه دارد. از نظر مکتب انگلیسی، در شرایط فقدان همکاری، هر نظامی که در نظام بین المللی وجود داشته باشد، باید ناشی از عوامل مادی باشد و نه فرهنگی. از این منظر، هر چه نظام بیشتر از تعارض به سوی همکاری حرکت کند، تناسب رهیافت معناگرایانه افزایش می یابد و از اهمیت رهیافت مادی گرایانه کاسته می شود.

مکتب انگلیسی با تأکید بر وجود آنارشی (همانند رئالیسم) با جذب یک عنصر دیگر یعنی جامعه بین الملل می کوشد همکاری (مورد توجه ایدئالیست ها / لیبرال ها) را نیز توضیح دهد. پیروان مکتب انگلیسی بر نقش نهادها، هنجارها و قواعد در نظام بین الملل تأکید دارند و برای آنها نهادهای بین المللی از اهمیت زیادی در کاهش تعارضات و افزایش همکاری ها برخوردارند. از نظر مکتب انگلیسی، همکاری در شرایط آنارشی نه تنها امکان پذیر است، بلکه عملاً نیز وجود دارد. این رهیافت، همکاری را بخش جدانشدنی جامعه بین الملل تلقی می کند. از نظر مکتب انگلیسی، نهادهای بین المللی تجلی عنصر همکاری میان دولت ها در انجام کارکردهای سیاسی و در عین حال ابزاری برای تداوم بخشیدن به آن همکاری هستند.

«هدلی بول» به عنوان یکی از نظریه پردازان اصلی مکتب انگلیسی، پنج نوع نهاد بر می شمرد. از دید وی، نهادهای «موازنه قدرت»، «دیپلماسی» و «حقوق بین الملل»، کم و بیش به عنوان زمینه های همکاری در سطح بین المللی تلقی می شوند. دو نهاد دیگر مورد توجه وی عبارتند از: «جنگ» و «نظام مدیریتی قدرت های بزرگ». برای «بول»، جنگ به عنوان «خشونت سازمان یافته واحدهای سیاسی علیه یکدیگر» تعریف می شود و گاه به شکل همکاری در جهت حفظ موجودیت جامعه بین الملل و حفظ واحدهای تشکیل دهنده آن می تواند باشد و بنابراین می توان در آن نیز نوعی همکاری در جهت اهداف جامعه دولت ها دید. قدرت های بزرگ نیز با اتکا به قدرت بیشتر خود می توانند با تعقیب سیاست هایی که به نفع نظام بین المللی است و از طریق ایجاد ثبات و نظم به شکل گیری همکاری میان سایر واحدها کمک کنند.

از دید مکتب انگلیسی قواعد از اهمیت خاصی برخوردار هستند. در نظریات «هدلی بول»، قواعد جامعه بین الملل به منزله قواعدی که اولویت نظام دولت ها را تأیید و تقویت می کنند و دولت ها را به عنوان تنها اعضای جامعه بین الملل به رسمیت می شناسند، اصل بنیادین سیاست جهانی اند. در مرحله بعد، قواعد همزیستی قرار می گیرند که شرایط حداقل برای همزیستی را تعیین می کنند و بعد، قواعد مربوط به همکاری قرار دارند. «هدلی بول» اشاره می کند که انگاره های مشترک در سطح بین المللی همان بنیانی که در سطح داخل وجود دارد، یعنی مرجع اقتدار متمرکز را در اختیار ندارند. در نتیجه، حداقل اشکال محدودی از همکاری میان دولت ها بر اساس انگاره های مشترک - احترام به مالکیت، وفای به عهد و تحدید خشونت - امکان پذیر است؛ اما از بحث های تاریخی مکتب انگلیسی در مورد انواعی از جامعه بین الملل که مبتنی بر ارزش های مشترک نیز بوده اند، می توان به این نتیجه رسید که در صورت وجود اجماع ارزشی، امکان همکاری در میان دولت ها افزایش می یابد و گستره همکاری نیز توسعه پیدا می کند.

۴- مارکسیسم و همکاری بین المللی:

مارکسیسم، اقتصاد را زیر بنا دانسته و سایر پدیده های اجتماعی را روبنای آن تصور می کند. نظریه پردازان مارکسیست معتقدند که منطق سرمایه داری باعث جنگ و منازعه بین کشورهای سرمایه داری می شود. کشورهای سرمایه داری مدرن، ضرورتاً در منازعه و مناقشه با یکدیگر هستند تا قلمروهای اقتصادی خود را گسترش داده و به قلمرو کشورهای دیگر نیز نفوذ و رسوخ کنند. مارکسیسم بر پایه این فرض مبتنی است که روابط انسانی را به بهترین نحو از طریق تکیه روی مبارزه دو طبقه سرمایه دار و کارگر بر سر کنترل وسایل تولید می توان تبیین کرد. مارکسیسم مدعی است پدیده های مهم روابط بین الملل را جدای از نابرابری طبقاتی، نظام های تولیدی و انقلاب های فناوری نمی توان شناخت. این مکتب کمتر به مناسبات میان دولت ها و بیشتر به جهان گیر شدن مناسبات اقتصادی و اجتماعی توجه دارد.

«نظریه مارکسیستی ارتدوکسی» سرمایه داری را علت بنیادی و اساسی تعارض و کشمکش در عرصه بین المللی می داند. دولت های سرمایه داری برای کسب منافع بیشتر، با یکدیگر و با دولت های سوسیالیستی (به دلیل این که آن ها را عامل تخریب و نابودی خود می دانند) به نبرد می پردازند. این اندیشه در افکار و آثار مارکسیست هایی، چون «لنین»، «تروتسکی» و «استالین» بازتعریف و بازنویسی شد. در مقابل، «نظریه وابستگی نو مارکسیستی» توجه خود را به روابط میان قدرت های سرمایه داری توسعه یافته و دولت های کمتر توسعه یافته معطوف کرده است که با استثمار

کشورهای توسعه‌نیافته به ثروت و توسعه دست یافته‌اند. از نظر نومارکسیست‌ها، راه‌حل محو عقب‌ماندگی کشورهای عقب‌مانده و قرار گرفتن آن‌ها در مسیر رشد و توسعه، اضمحلال نخبگان طفیلی در داخل کشورهای توسعه‌نیافته و برقراری یک حکومت انقلابی متعهد به توسعه مستقل در این کشورها می‌باشد.

سطح حقیقی تحلیل مارکسیست‌ها را می‌توان نظام جهانی سلطه و وابستگی دانست. در همین چارچوب، نظریه نظام جهانی را نیز می‌توان مورد توجه قرار داد. نظریه نظام جهانی با توجه نمودن به کلان‌ترین سطح ممکن تحلیلی یعنی نظام جهانی و همچنین توجه به نظام اقتصاد سرمایه‌داری، مبحث روابط بین دولت‌ها را در حاشیه قرار داده است. والرش‌تاین به عنوان یکی از طراحان اصلی این نظریه، عملاً جایی برای کارگزاری در نظام باقی نمی‌گذارد. از نظر وی دولت‌ها محصول نظام‌اند و در نتیجه نمی‌توانند برای تغییر آن کاری از پیش ببرند. وی نظام جهانی را نظامی تاریخی می‌داند که منطقی واحد و مجموعه‌ای از قواعد بر آن حاکم است که اشخاص و گروه‌ها در درون آن‌ها و از طریق آن‌ها در تأمین منافع خود و بر اساس ارزش‌هایشان با هم مبارزه می‌کنند.

بی‌اعتباری «نظریه‌های مارکسیستی ارتدوکس» و «نظریه‌های نومارکسیستی»، قبل از پایان جنگ سرد تا حد زیادی به اثبات رسید. تاریخ گسترده همکاری‌های اقتصادی و نظامی میان قدرت‌های صنعتی توسعه‌یافته نشان داد که سرمایه‌داری لزوماً منجر به تضاد و تعارض نمی‌شود. واگرایی‌های ناخوشایندی که جهان کمونیستی را در بر گرفت، حاکی از این نکته بود که سوسیالیسم همیشه ارتقادهنده همکاری و هماهنگی نیست. نظریه وابستگی نیز دچار واپس‌روی مشابهی شد، چراکه هر چه بیشتر مشخص گردید که:

اولاً مشارکت فعال در اقتصاد جهانی مسیر بهتری برای نیل به رفاه و رشد در مقایسه با توسعه مستقل سوسیالیستی ارائه می‌دهد؛ ثانیاً بسیاری از کشورهای در حال توسعه با استفاده از قابلیت معامله و چانه‌زنی موفق با شرکت‌های چندملیتی و دیگر نهادهای سرمایه‌داری به پیشرفت و توسعه دست یافته‌اند.

۵- نظریه انتقادی و همکاری بین‌المللی:

از آنجاکه نظریه‌پردازی انتقادی، دغدغه هنجاری در روابط بین‌الملل دارد، لاجرم با نگاه به تغییر به برنامه پژوهشی خود می‌نگرد. نظریه انتقادی به دلیل گرفتار شدن در بحث‌های فرافرضی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی، به لزوم تلاش برای تبیین روابط بین‌الملل بی‌توجه است. یکی از اهداف مهم مطالعات انتقادی، تلاش برای تضعیف گفتمان امنیتی سلطه‌جویانه است که با یافتن تناقض‌های درون نظم موجود و نقد رژیم‌های امنیتی حاکم از طریق مواجهه نمودن آن‌ها با نتایج واقعی به دست می‌آید. هدف دیگر نظریه انتقادی، تغییردادن هنجارهای تنظیم‌کننده و تشکیل‌دهنده نظام بین‌المللی است، به نحوی که دولت‌ها از فکر کردن و عمل کردن بر اساس الگوهای رئالیسم دست بردارند. از همین رو، طرفداران نظریه انتقادی، خواهان نظامی هستند که از طریق ارتباطات متقابل و نیرومند هدایت شود و در آن مفاهیمی مانند حقوق و تعهدات - به عنوان عوامل زمینه‌ساز همکاری - جایگزین قدرت و زور شده باشد.

۶- فمینیسم و همکاری بین‌المللی:

فمینیسم بر مبنای آثار دانشمندانی چون «آن تیکنر»، «سارا رودیک»، «جین بتک الشتاین»، «جودیس شاپیرو»، «کریستین سیلواستر» و دیگران شکل گرفته است. این ادبیات متنوع‌تر از آن است که بتوان به طور خلاصه آن را توصیف کرد، اما می‌توانیم بگوییم بخش مهمی از آن درباره فهمیدن این است که چگونه سیاست بین‌الملل، «جنسیتی» است؛ یعنی توسط مردان ارائه می‌شود تا منافع مردان را تأمین کند و توسط دیگر مردان خواسته یا ناخواسته به گونه‌ای تفسیر می‌شود که منطبق بر دیدگاه‌های مردانه باشد. فمینیسم جنسیت را که مستلزم روابط متکی بر قدرت نابرابر است به عنوان مقوله اصلی تحلیل خود تلقی می‌کند. وجود این گونه نظام معنایی، برداشت‌ها و تفسیرهایمان از این جهان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ادعای اصلی فمینیست‌ها این است که در رشته روابط بین‌الملل آگاهی جنسیتی وجود ندارد. در عمل، همه فمینیست‌هایی که در زمینه سیاست بین‌الملل مطالعه می‌کنند، به دنبال هدف مشارکت بیشتر زنان در تمام جنبه‌های روابط خارجی هستند. از دیدگاه فمینیست‌ها، هم مردان و هم زنان در جاودانه کردن کلیشه‌های هویت جنسی نقش دارند: مردان با جنگ و رقابت و زنان با صلح و همکاری.

«کریستین سیلوستر» می‌گوید مشکل اصلی در مناظرات روابط بین‌الملل، تضاد میان آنارشی و همکاری است که مبتنی بر برداشتِ دوجبه‌ی مردانه است و نمی‌تواند دریابد که آنارشی و همکاری شبکه‌ای از روابطند و نه دو قطب غیر قابل جمع.

فمینیست‌ها استدلال می‌کنند که روابط نابرابر متکی بر جنسیت برای ادامه‌ی فعالیت‌های نظامی دولت اهمیت دارند. از دید فمینیست‌ها، تحلیل روابط بین‌الملل باید نسبت به جنسیت به عنوان برساخته‌ای اجتماعی حساس باشد. بر اساس دیدگاه فمینیستی، منافع ملی چندبعدی، مشروط به شرایط خاص است؛ بنابراین نمی‌توان آن را صرفاً بر اساس قدرت تعریف کرد. در جهان معاصر، منافع ملی برای مشکلات جهانی به هم وابسته، مستلزم راه‌حل‌های مبتنی بر همکاری است و نه راه‌حل‌های مبتنی بر فرض روابط با حاصل جمع صفر.

اما همان‌طور که فمینیست‌های پیشرفته‌ای مثل «جین بتک الشتاین» خاطرنشان کرده‌اند، تفکیک سنتی میان نرها (فقط جنگجو و متمایل به جنگ) و ماده‌ها (روح زیبا و متمایل به صلح) در عمل با زنانی که شیفته جنگند و مردانی که رفتارهای وحشیانه را رد می‌کنند، بارها نقض شده است؛ اما باز اگر با آمار صحبت کنیم، اصولاً مردان هستند که از تجربه جنگ لذت می‌برند و مردان هستند که از مرسوم‌شدن جنگ سر ذوق می‌آیند. زمانی که جهان حقیقتاً مادرسالارانه باشد، کمتر مستعد درگیری است و نسبت به جهانی که اکنون ساکن آن هستیم، بیشتر مسالمت‌جویانه و در پی همکاری است.

۷- سازه‌انگاری و همکاری بین‌المللی:

مهم‌ترین خصیصه متمایز سازه‌انگاری در قلمروی هستی‌شناختی است. سازه‌انگاری، سیاست بین‌الملل را بر اساس یک هستی‌شناختی رابطه‌ای می‌بیند و به عوامل فکری مانند فرهنگ، هنجارها و انگاره‌ها بها می‌دهد. از همین رو، یک تحلیل سازه‌انگار از مسأله همکاری، بیشتر بنیان شناختی دارد تا رفتاری؛ زیرا به شناختی بین‌الذهانی می‌پردازد که ساختار هویت و منافع، یعنی ساختار بازی را به مثابه امری برون‌زا نسبت به خود تعامل تعریف می‌کند و این تعامل نمونه‌ای از آن قرار می‌گیرد. سه گزاره مهم سازه‌انگاری عبارتند از:

۱. با توجه به اینکه ساختارها به رفتار بازیگران اجتماعی و سیاسی، اعم از افراد و کشورها شکل می‌دهند، ساختارهای هنجاری یا عقیدتی به همان اندازه ساختارهای مادی حائز اهمیت هستند.

۲. فهم اینکه چگونه ساختارهای غیرمادی هویت‌های بازیگران را مقید می‌کند، از این نظر حائز اهمیت است که بر چگونگی تعریف منافع و به تبع آن، کنش‌های بازیگران تأثیر می‌گذارد.

۳. «کارگزارها» و ساختارها به صورت متقابل تأسیس و ایجاد می‌شوند.

از منظر سازه‌انگاری، خویشتن با انتخاب همکاری در یک وضعیت معماگونه اجتماعی به طور ضمنی هویتی جمعی را می‌پذیرد و به گونه‌ای عمل می‌کند که گویی به دیگری اهمیت می‌دهد. اگر دیگری به عمل متقابل دست بزند، هویت موقت و آزمایشی خویشتن تقویت می‌شود و در طول زمان، هویت جمعی هر دو طرف درونی می‌گردد؛ به عبارت دیگر هر کنش‌گر با عمل به گونه‌ای که گویی هویتی جدید دارد و آموزش به دیگری در این مورد که چه باید بکند تا به حفظ آن هویت کمک شود، یاد می‌گیرد که خود را در آینه دیگری ببیند و برداشت خود را از هویتش تغییر دهد. این یادگیری پیچیده است و نه تنها به معنای آفریدن هنجارهای تنظیم‌کننده برای هویت‌های مسلم است، بلکه هنجارهای تکوینی برای هویت‌های جدید خلق می‌کند. اگر یادگیری پیچیده در تعامل جریان داشته باشد، تأثیر وابستگی متقابل عمیق‌تر می‌شود.

بر این اساس سازه‌انگاران استدلال می‌کنند برای برقراری صلح و همکاری بین‌المللی باید هنجارهای مقوم و تنظیم‌کننده نظام بین‌الملل را به گونه‌ای تغییر داد که کشورها اندیشیدن و عمل کردن بر مبنای رئالیسم را متوقف سازند. برای رسیدن به چنین نظام صلح‌آمیزی باید هویت و منافع کشورها را تغییر داد؛ به عبارت دیگر، باید تفکر و تصور آنها از خود و روابطشان را با دیگر کشورها تغییر داد. از آنجا که در این نظریه، ادراکات و انتظارات بین‌الذهانی، تعیین‌کننده رفتار کشورها است، پس برای برقراری صلح، کشورها باید از تصور خود به صورت بازیگران خودپرست دست کشیده و خود را به عنوان بخشی از یک اجتماع واحد با منافع مشترک تعریف کنند. اساساً سازه‌انگاران امیدوارند که برنامه نرم‌افزاری رئالیستی حاکم بر کشورها و نظام بین‌الملل را با نرم‌افزار دیگری که بر هنجارهای اشتراکی استوار است، عوض کنند. وقتی این جایگزینی صورت گرفت، کشورها با یکدیگر همکاری خواهند کرد و جهان سیاست صلح‌آمیزتر خواهد شد.

یک تحلیل سازه‌انگار از همکاری به این امر متمرکز می‌شود که انتظارات چگونه از طریق رفتار مؤثر بر هویت‌ها و منافع تولید می‌شوند. فرآیند خلق نهادها فقط شامل خلق محدودیت‌های بیرونی برای رفتار کنش‌گرانی نیست که به صورت برون‌زا شکل گرفته‌اند، بلکه عبارت از فرآیندی در مورد درک‌های جدید درونی کردن خود و دیگری و به دست آوردن نقش‌های هویتی جدید است؛ به عبارت دیگر، فرآیندی که با آن دولت‌های خودخواه یاد می‌گیرند همکاری کنند و منافع دولت‌ها از دید تعهدات مشترک نسبت به هنجارهای اجتماعی ساخت مجدد می‌یابند. این جریان در طول زمان، گرایش به آن خواهد داشت که وابستگی متقابل مثبت نتایج را به وابستگی متقابل فایده‌ها یا منافع جمعی تغییر شکل بدهد که درباره هنجارهای مورد نظر سازمان یافته‌اند.

از همین رو از نظر «الکساندر ونت»، هویت‌ها و منافع و نهادها همگی ناشی از فرآیندهای اجتماعی تعاملی هستند که ما برای سمت دادن به رفتار خود بر آن‌ها تکیه می‌کنیم و تنها پس از تعامل است که می‌توان از همکاری یا تعارض صحبت کرد. وی با توجه به نقش عوامل فرهنگی، در کتاب «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل» می‌نویسد در اکثر آثار علمی در روابط بین‌الملل فرض می‌شود رابطه‌ای میان انگاره‌های مشترک یا فرهنگ در یک نظام و میزان همکاری وجود ندارد. من معتقدم چنین نیست. فرهنگ می‌تواند به تعارض یا همکاری قوام بخشد. سازه‌انگاران بر همین مبنا هم چون لیبرال‌ها می‌گویند دموکراسی‌های لیبرال به این علت با هم نمی‌جنگند که هنجارهای مصالحه و همکاری مانع از تعارض منافع آن‌ها می‌شود. «کراتوچویل» هم بر نقش قواعد و هنجارها در برساختن حیات سیاسی بین‌المللی تأکید می‌کند. او نقطه عزیمت خود را بازی‌های زبانی قرار می‌دهد که به عنوان قواعد و هنجارها تعریف می‌شوند. هنجارها هم بازی‌ها را تأسیس می‌کنند و هم معانی بیناذهنی را ایجاد می‌کنند که به کنش‌گران اجازه می‌دهد با هم ارتباط داشته باشند. در نتیجه، ارتباطات مستمر در روابط بین‌الملل ضرورت دارد تا همکاری بین‌المللی شکل گیرد. اگر فهم‌های متفاوت از واقعیت را نتوان از طریق کنش تفاهمی حل و فصل کرد، همکاری، تحت حاکمیت قواعد ناممکن می‌شود. این بیان‌گر آن است که در نظام بین‌المللی، همکاری کم‌وبیش شکنندگی خود را دارد. در عین حال، سازه‌انگاران برآنند که همکاری تنها شکل تعاملات در درون جامعه دولت‌ها نیست. در میان پاره‌ای از کنش‌گران، همکاری به وجه غالب تعاملات تبدیل شده است و در میان پاره‌ای نیز فراتر از آن می‌توان احساس هم‌بستگی و هویت مشترکی را دنبال کرد. در مواردی نیز می‌توان دید که عنصر کشاکش و تعارض غالب است.

می‌توان گفت مطالعات سازه‌انگاران در مورد همکاری بین‌المللی بر دو فرض عمده بنا شده است: اول آنکه ساختارهای اساسی سیاست بین‌الملل ساخته و پرداخته ساختارهای اجتماعی هستند؛ و دوم اینکه تغییر تفکر در خصوص روابط بین‌الملل می‌تواند منجر به تغییر وضعیت همکاری بین‌الملل شود.

۸- پست‌مدرنیسم و همکاری بین‌المللی:

تقریباً همه کسانی که به بحث درباره پست‌مدرنیسم می‌پردازند، به دشواری یا ناممکن بودن ارائه تعریفی از آن اعتقاد دارند. به بیان «پورتر» پست‌مدرنیسم بیشتر بر اساس نفی مدرنیسم تعریف می‌شود تا انسجام درونی خود آن. از سوی دیگر پست‌مدرنیسم مبتنی بر زبانی کم و بیش مغلق و پیچیده است. مطالعه آثار این مکتب مستلزم آشنایی با طیف وسیعی از ادبیات از جمله فلسفه، نقد ادبی، زیبایی‌شناسی و ... است.

پست‌مدرنیست‌ها در عرصه روابط بین‌الملل ادعا کرده‌اند که قرائت مخالفی را در این رشته مطرح می‌کنند. به نظر آن‌ها مفهوم پایه‌ای حاکمیت و دولت‌های ملی دارای حاکمیت مرکزی نظریه مدرن روابط بین‌الملل است که اساس آن فرو ریخته و قطعیت و شمول خود را از دست داده است. در قرائت جدید آن‌ها، چیزی که در گذشته در متن بود می‌تواند به حاشیه رانده شوند و آن مفاهیم و موضوعاتی که حاشیه‌ای تلقی می‌شدند، می‌توانند در متن مطالعات بین‌المللی قرار گیرند. هدف اصلی حملات پست‌مدرنیست‌هایی چون «دردیان»، «اشلی» و «واکر» واقع‌گرایی است. آن‌ها به دنبال باطل کردن مفروضه‌های اصلی رئالیسمی هستند که مدعی نشان‌دادن واقعیت در عرصه بین‌المللی و شناخت آن از طریق ابزارهای علوم تجربی است.

«واسکوئز» در ارزیابی تأثیرات پست‌مدرنیسم بر حوزه مطالعاتی روابط بین‌الملل به پنج بُعد مهم از این اندیشه اشاره می‌کند:

۱. نفی این ایده که مدرنیسم پایان تاریخ است؛
۲. انتخابی بودن و برساخته‌بودن هر آنچه هست؛
۳. نقش باورها و رفتارها به عنوان خالق واقعیت‌ها؛

۴. رها نبودن تحقیق علمی از ارزش‌ها و نقش زبان و چارچوب‌های مفهومی در خلق شیوه‌های زندگی؛ و

۵. قائل شدن فرآیند هویت‌یابی و برساخته‌شدن هویت به عنوان شکلی از قدرت.

«پورتر» نیز معتقد است پست‌مدرنیسم از نظر تأکیدی که بر نقش زبان، گفتمان و «لفظ‌پردازی» بر ساختن روابط قدرت از یک‌سو و برساخته‌شدن مجموعه‌های شناختی از سوی دیگر دارد، یعنی مطالعه خود روابط بین‌الملل و نقش برساخته‌شدن معنا در نظام بین‌الملل و بنیان‌های معرفت‌شناختی حوزه مطالعاتی روابط بین‌الملل حائز اهمیت است.

یکی از مباحث اصلی پست‌مدرنیسم در روابط بین‌الملل که با مبحث همکاری ارتباط می‌یابد، رابطه بین هویت و دیگربودگی است. پست‌مدرنیسم هویت را امری برساخته می‌داند که با شکل‌دادن به مرزهای مصنوعی قوام می‌یابد. در ورای این مرزها، دیگربودگی سرکوب می‌شود. پست‌مدرنیست‌ها تلاش دارند تا نشان دهند که هویت خودی از طریق اعمال دیگران شکل می‌گیرد. در رویکرد پست‌مدرن بر نقش زبان در شکل‌گیری هویت تأکید می‌شود.

بازنمایی و آنچه می‌توان «عرصه سیاست بازنمایی» نامید نیز مورد توجه پست‌مدرنیست‌ها در روابط بین‌الملل است. در جهانی که تعدادی از انسان‌ها روابط بین‌الملل را مستقیماً تجربه می‌کنند و اکثراً از طریق رسانه‌ها با آن ارتباط برقرار می‌نمایند، ساخته‌شدن معنا از طریق دست‌کاری کلمات و نشانه‌ها باید مدنظر قرار گیرد. بر همین اساس تلاش پست‌مدرنیست‌ها در بررسی نقش نمادها، متون و تصویرسازی‌ها می‌تواند در مبحث همکاری مورد استفاده قرار گیرد.

جمع‌بندی:

تلاش‌های نظری بسیاری برای توضیح منظم و قانون‌مند همکاری در روابط بین‌الملل صورت گرفته است؛ اما هیچ نظریه عمومی واحدی در زمینه همکاری بین‌المللی وجود ندارد که مورد پذیرش همه اندیشمندان و سیاست‌گذاران باشد. هر کسی به فراخور چارچوب نظری، جهان‌بینی، ارزش‌ها، گفتمان و تلقی و تصور متفاوتی که از واقعیت جامعه و روابط بین‌الملل دارد، به این موضوع می‌نگرد. هر یک از این نظریه‌ها بر اساس اصول و مفروضه‌های خاص خود که نشأت گرفته از هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی متفاوتی است، تصویر متمایزی از همکاری ترسیم می‌کند.

آن طور که بسیاری اذعان دارند امکانات مکتب لیبرالیسم و زیرشاخه‌های آن برای همکاری بین‌المللی بیشتر است. این موضوع به دلیل نگاه خوش‌بینانه‌ای است که طرفداران این مکتب دارند. با این وجود نمی‌توان نگاه لیبرالیسم را دربردارنده همه واقعیات روابط بین‌المللی دانست. هیچ رهیافت واحدی نمی‌تواند کاملاً پیچیدگی جهان سیاست معاصر را تبیین کند و راه‌حلهایی قطعی برای مسائل آن ارائه دهد. روابط بین‌الملل آن قدر پیچیده است که نمی‌توان با اکتفا به یک نظریه و یک مکتب فکری آن را فهمید و برای حل مسائل و چاره‌اندیشی‌ها به آن بسنده کرد. دنیای پیچیده نیازمند تفکر پیچیده و جامع‌نگری است و این به معنای ضرورت بهره‌گیری از همه نظریه‌ها برای فهم روابط بین‌الملل و موضوع همکاری بین‌المللی است.

بنابراین، بهتر است که ما به جای اتخاذ یک رهیافت واحد برای تفسیر سیاست جهانی، آرایش متفاوتی به ایده‌های رقیب در تفسیر سیاست جهانی بدهیم. رقابت میان نظریه‌ها، به آشکارشدن نقاط قوت و ضعف آن‌ها کمک می‌کند و محرکی برای اصلاح و تکامل آن‌ها خواهد شد؛ اما باید در انتخاب و ترکیب نظریه‌ها خلاقیت داشته باشیم و از طرد یکی و انتخاب دیگری اجتناب کنیم. هدف و سعی ما باید این باشد که تنوع تحقیقاتی معاصر را تشویق کنیم و تنوع را مزیت بدانیم نه عیب و نقص.

تکثر نظری در روابط بین‌الملل

مقدمه:

نظریه، ابزار شناخت جهان است و اثبات‌گرایان آن را آئینه واقعیت می‌دانند که واقعیت تجربی را منعکس می‌کند. از دیدگاه آنان نظریه علمی که از پیوند و ترکیب چند گزاره تشکیل می‌شود و شناخت علمی یا شناخت ما از جهان پیرامون را در پی دارد دارای ویژگی‌هایی است:

۱. انطباق با واقعیت مادی، عینی، ملموس و صادق بودن؛

۲. آزمون‌پذیری و تکرارپذیری؛
۳. ابطال‌پذیری؛
۴. بیان علیت و ارتباط بین متغیرها؛
۵. جهان‌شمول بودن؛
۶. فارغ از جهت‌گیری‌های ارزشی و در بردارنده جدایی بین فاعل شناسا و موضوع شناخت است؛
۷. تبیین‌کننده واقعیت و علت‌کاو است و لذا؛
۸. قابلیت اندازه‌گیری دارد و سنجش‌گرا است.

گروهی دیگر معتقدند که نظریه، بر اساس اهداف و منافع خاصی شکل می‌گیرد، نگاهی گزینشی به واقعیت و جهان دارد تا بتواند راه و روش یا عملی برخی افراد، گروه‌ها یا کشورها را موجه جلوه دهد مثل نظریه مدرنیسم در زمینه توسعه‌یافتگی یا نظریه قدرت هژمونیک یا نظریه حق با کسی است که قدرت دارد و ...

دسته‌ای دیگر یعنی پسامدرنیست‌ها (پسا اثبات‌گرایان) رابطه نظریه و واقعیت را رابطه‌ای پیشینی-پسینی می‌دانند یعنی اینکه نظریه، مقدم بر واقعیت است و این نظریه است که واقعیت را می‌سازد. در این دیدگاه واقعیت، حاصل توافق اجتماعی است، آن چیزی واقعیت دارد که اجتماع در مورد آن به توافق رسیده باشد بنابراین ما با يك واقعیت عام و جهان‌شمول روبرو نیستیم بلکه با واقعیات یا در واقع روایت‌های خاص تاریخی روبرو هستیم که باید با قرار گرفتن در درون آنها معنای آنها را بفهمیم نه علت آنها را تبیین کنیم. پس از درون خود نظریه‌ها نمی‌توان به صدق یا کذب آنها دست یافت بلکه باید به عمق رفت و مبانی فرائظری هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه آنها را درک کرد. نماینده نظریه‌پردازی مبتنی بر اثبات‌گرایی، واقع‌گرایی، نواقع‌گرایی، لیبرالیسم، نهادگرایی نولیبرال و ... است و نماینده پسا اثبات‌گرایی نیز نظریه‌های انتقادی، فمینیستی و بحث‌های پسا تجددگرایان است.

مباحث فرائظری در روابط بین‌الملل

در مباحث پست‌مدرنیستی در مورد نظریه گفته می‌شود که اگر معنای واقعیت وابسته به نظریه است بنابراین ضروری است صحت و سقم نظریه نیز بررسی شود که این مهم بستگی به موضوعات فرائظری هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی دارد.

هستی‌شناسی به این معناست که جهان از چه عناصر و اجزائی تشکیل شده و آن عناصر و اجزاء چگونه عمل می‌کنند. معرفت‌شناسی یعنی اینکه ما در صدد شناخت چه چیزی هستیم و منظور از روش‌شناسی این است که ما به چه روشی در صدد شناخت محیط پیرامون خود یا جهان هستیم. با توجه به بُعد هستی‌شناختی نظریه روابط بین‌الملل یعنی اکتشافی بودن آن الکساندرونت می‌گوید باید قبل از تحقیق در مورد معنای حاکمیت یا نهادهای بین‌المللی ابتدا بدانیم که کنش‌گران چیستند، چگونه با هم ارتباط دارند و ...

در زمینه هستی‌شناسی میان نظریه‌پردازان جریان اصلی یا مادی‌گرا و جریان دوم یا معنای‌محور اختلاف نظر وجود دارد. از دیدگاه مادی‌گرا جهان مستقل از ذهن انسان‌ها وجود دارد و همین جهان، واقعیات مورد مطالعه را تشکیل می‌دهد. از دیدگاه دوم ساختارها، نهادها و کارگزاران، جنبه ذهنی و گفتمانی دارند و ما در جهان‌انگارها زندگی می‌کنیم. دیدگاه سومی هم وجود دارد که بر اساس آن موجودیت‌ها و پدیده‌های اجتماعی علاوه بر ابعاد و ساختارهای مادی، ساختارهای معنایی نیز دارند. از دیدگاه جریان اصلی مادی‌گرا یا ساختارگرا آنچه به کنش‌گران و کنش‌های آنان شکل می‌دهد ساختارهای مادی است اما از دید پسا‌ساختارگرایان، کنش‌گران، سرشتی اجتماعی دارند و هنجارها، ارزش‌ها، فرهنگ‌ها و باورها و ... به هویت آنها شکل می‌دهند.

موضوع دیگر در زمینه هستی‌شناختی، تقسیم‌بندی فردگرایی-کل‌گرایی یا مشکل کارگزار-ساختار بر اساس نحوه شکل‌گیری نظام بین‌الملل است. اگر تقدّم با واحدهای تشکیل‌دهنده (دولت‌ها) باشد با فردگرایی روبرو هستیم و اگر تقدّم با نظام باشد با کل‌گرایی روبروایم که هر دو ضمن تقلیل‌گرایی هستی‌شناختی به دولت یا نظام بین‌المللی جنبه مادی می‌دهند؛ اما دیدگاه بینابین معتقد است که کارگزار و ساختار منزلت هستی‌شناختی برابری دارند و به طور متقابل به یکدیگر قوام و تعین می‌بخشند بدون این که به یکی از آنها جنبه مادی یا شیئیت ببخشند.

یکی دیگر از مسائل در زمینه هستی‌شناسی رشته روابط بین‌الملل این است که کنش‌گران این نظام را چه واحدهایی تشکیل می‌دهند آیا فقط دولت‌ها هستند یا در کنار دولت‌ها سازمان‌های غیردولتی، جنبش‌های اجتماعی، افراد و ... نیز نقش ایفا می‌کنند. جنبه دیگر مسائل فرانظری مباحث معرفت‌شناختی است. اثبات‌گرایان به واقعیت مستقل از ذهن و امکان شناخت باور دارند، این‌ها به دو گروه خردگرایان (تأکید بر توانایی خرد انسانی در فهم واقعیت) و تجربه‌گرایان (فهم واقعیت از راه حس) تقسیم می‌شوند. دیدگاه علم‌گرایی و پوزیتیویستی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به شکل انقلاب رفتاری وارد روابط بین‌الملل شد؛ اما در مقابل آن دیدگاه‌های پساساختارگرایی قرار دارند که طیفی را تشکیل می‌دهند برخی از آنها اساساً منکر رسیدن به شناخت حقیقی هستند، بعضی دیگر مانند ویتگنشتاین معتقد به بازی‌های زبانی هستند و اینکه واقعیت در درون زبان ساخته می‌شود، برخی دیگر مثل کوهن بر خاص و قیاس‌ناپذیر بودن پارادیم‌های علمی تأکید می‌کنند و گروهی مانند فایرابند بر این باورند که علوم اجتماعی در واقع تابع روندهای فلسفه علم نیست. فوکو و دریدا نیز به گفتمانی و نسبی بودن شناخت اشاره دارند.

طبقه‌بندی نظریه‌ها در روابط بین‌الملل

در مورد نظریه‌های روابط بین‌الملل تقسیم‌بندی کم و بیش متفاوتی صورت گرفته است: بیشتر واقع‌گراها این نظریه‌ها را به دو گروه کلی واقع‌گرا و آرمان‌گرا تقسیم می‌کنند. در این باره ای.اچ.کار می‌نویسد نظریه‌های واقع‌گرا به هست‌ها، جدایی‌خیز سیاسی و خیر اخلاقی، درس‌های تاریخ، سیاست به عنوان قدرت اشاره دارند نه هماهنگی بین منافع کشورها، فرایندهای حقوقی و تحمیل اصول اخلاقی. از نظر واقع‌گرایی به علت حاکم بودن وضعیت طبیعی ماقبل اجتماعی، حالت «حاصل جمع صفر» حاکم است و لذا نمی‌توان از مفهوم جامعه بین‌المللی سخن گفت.

مارتین وایت از سه سنت نظری روابط بین‌الملل با عنوان واقع‌گرایی یا سنت ماکیاوولی، انقلابی‌گری یا سنت کانتی و خردگرایی یا سنت گروسپیوسی سخن گفت. در واقع‌گرایی، دولت، شکل اعلای اقتدار سیاسی است که به منافع سایر دولت‌ها بی‌توجه است و به دلیل ناامنی متقابل صلح شکننده است. در انقلابی‌گری جامعه جهانی بشری، از طریق برداشتن مرزهای ملی دولت‌ها، مطرح است. در انقلابی‌گری انسان‌ها بر دولت‌ها تقدم دارند اما خردگرایی به عنوان راه میانه بین این دو و تحت تأثیر لاک و هیوم، انسان را موجودی اجتماعی و در تعامل پایدار با یکدیگر دانسته و آنارشی را مانع همکاری اقتصادی و اجتماعی اعضا نمی‌داند. این همکاری‌ها بر اساس حقوق بین‌الملل و مدنیت بین دولت‌هایی که شخصیت حقوقی دارند صورت می‌گیرد.

تقسیم‌بندی نظری دیگر تأکید «کریس براون» بر نظریه‌های هنجاری است، که به ماهیت اخلاقی روابط میان دولت‌ها توجه دارند. این نظریه‌ها به دو گروه جهان‌وطن‌انگار (ایجاد حکومت جهانی) و اجتماع‌گرا (ایجاد دولت‌های مستقل) تقسیم می‌شوند.

«مایکل بنکس» به سه پارادیم متعارض در روابط بین‌الملل اشاره دارد:

۱. واقع‌گرایانه: شامل نقش اصلی دولت‌ها و در نتیجه نقش زور در نظام بین‌الملل؛
 ۲. کثرت‌گرایانه: یعنی وجود شبکه متعدد و متداخل میان کنش‌گران مختلف که به نظم جهانی شکل می‌دهد؛
 ۳. ساختارگرایانه: منظور نظام جهانی است که در آن پیوسته ثروت از پیرامون به مرکز منتقل می‌شود، در این نظام طبقات کنش‌گران اصلی هستند و تضاد میان فقیر و غنی باید تبیین شود.
- «جیمز روزنا» نیز سه رهیافت را ارائه می‌کند:

۱. رهیافت دولت‌محور با ویژگی‌هایی مانند دولت‌ها به عنوان کنش‌گران اصلی، ماهیت آنارشیک نظام و ...
 ۲. رهیافت چند محور با تکیه بر تعدد کنش‌گران، پیچیدگی نظام بین‌الملل، وابستگی متقابل و ...
 ۳. رهیافت جهان‌محور با تکیه بر بنیان اقتصادی نظام بین‌الملل و ...
- «هولیس» و «اسمیت» از لحاظ روش‌شناختی به دو سنت نظری در روابط بین‌الملل اشاره دارند: یکی سنت طبیعت‌گرایی که علت‌کاو و تبیینی است یعنی در پی یافتن علت رویدادها در روابط بین‌الملل است و دیگری در پی فهم روابط بین‌الملل از درون است. می‌توان تقسیم‌بندی‌های دیگری را نیز اعمال کرد؛ گرچه رشته روابط بین‌الملل خود را با این تقسیم‌بندی‌ها تعریف کرده اما اسمیت آنها را ساختگی می‌داند زیرا به هیچ وجه نمی‌توان یک نظریه را زیرعنوان مشخصی قرار داد؛ بنابراین در روابط بین‌الملل به دلیل نبود یکپارچگی و اجماع، شاهد مناظرات نظری هستیم.

مناظرات نظری در روابط بین الملل

تاکنون سه یا چهار مناظره میان رهیافت‌های نظری روابط بین‌الملل رخ داده است: مناظره اول بین آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان بود که جنبه هستی‌شناختی داشت و به بحث (سرشت نظام بین‌الملل و انگیزه رفتار دولت‌ها) مربوط می‌شد که با وقوع جنگ جهانی اول و شکست آرمان‌گرایان به پایان رسید. مناظره دوم جنبه معرفت‌شناسی - روش‌شناسی داشت، بین رفتارگرایان طرفدار به‌کارگیری روش‌های علوم طبیعی در روابط بین‌الملل از یک سو و سنت‌گرایان مخالف به‌کارگیری روش‌های کمی - تجربی و به‌کارگیری تاریخ، فلسفه، تجربه فردی و اشراق در روابط بین‌الملل از سوی دیگر. در مورد مناظره سوم توافق چندانی وجود ندارد برخی آن را میان رفتارگرایی و فرا رفتارگرایی، برخی میان واقع‌گرایی و وابستگی متقابل یا فراملی‌گرایی و برخی آن را میان سه پارادایم واقع‌گرا، لیبرال و رادیکال می‌دانند. در مناظره سوم بحث بر سر ساختار نظام و ماهیت آن، کنش گران اصلی و رابطه میان سیاست داخلی و بین‌المللی است.

از جنبه‌ای دیگر مناظره سوم، بحث میان نو واقع‌گرایان و منتقدان پسا اثبات‌گراست که ماهیتی فرانظری دارد. در یک سوی مناظره جریان اصلی علم‌گرایی معتقد به شناخت عینی و در سویی دیگر ضد شالوده‌گرایان منکر امکان شناخت قرار دارند. از دیدگاه اول معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی شکل می‌دهد ولی از دیدگاه دوم برعکس. گروه دوم معتقدند که هیچ معیاری برای ارزیابی شناخت و دعاوی حقیقت وجود ندارد. مناظره چهارم بین خردگرایان (نو واقع‌گرایان و نولیبرال‌ها) که خرد انسانی را قادر به رسیدن به شناخت می‌دانند و بازاندیش‌گرایان (نظریه‌پردازان انتقادی و پسا ساختارگرا) که بر اجتماعی بودن واقعیت، نقش معنا، زبان و ... در شکل دادن به واقعیت تأکید دارند است. بنابراین ما با روابط بین‌الملل به عنوان رشته‌ای مواجه هستیم که تعدد و تکرار و تضاد نظری به ویژگی اصلی آن تبدیل شده است.

فصل اول: لیبرالیسم

رشته روابط بین‌الملل با لیبرالیسم آغاز شد. معاهده صلح ورسای، اعلامیه ویلسون و تأکید آن بر ایجاد سازوکارهای حفظ صلح مانند حقوق بین‌الملل، جامعه ملل، امنیت دسته‌جمعی، دیپلماسی علنی، کاهش تسلیحات ملی، تجارت آزاد، سازمان‌های بین‌المللی گواه این مدعاست. قبل از آن نیز اندیشمندان و نویسندگان لیبرالی چون کانت، جرمی بنتام و ویلیام پین مروج افکار لیبرالی مانند جلوگیری از جنگ و ایجاد صلح از طریق دموکراسی، کارگزاری‌های بشری، همکاری و تجارت بودند.

مفروضه‌های لیبرالیسم از دیدگاه آستین و پتیفورد: عقلانی بودن انسان (عقلانیت ابزاری یعنی شکل دادن به منافع و تعقیب آن و فهم اصول اخلاقی)، آزادی فرد، برداشت مثبت از سرشت بشر، مؤثر بودن کارگزاری انسانی در جهت تغییر، عدم تفکیک میان قلمرو داخلی و بین‌المللی، تعهد به اجتماع جهان‌شمول بشری و نفوذپذیری مرزهای میان دولت‌ها.

گرچه در مورد لیبرالیسم نیز مانند سایر نظریه‌های روابط بین‌الملل دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد اما چهار محور اصلی بحث آنها را می‌توان به این صورت برشمرد: صلح دموکراتیک، فراملی‌گرایی، تأکید بر نقش تجارت و ارتباطات در کاهش جنگ‌ها و ایجاد صلح و نهادگرایی. نظریه صلح دموکراتیک از سوی کانت عنوان شده است مبنی بر اینکه دموکراسی‌ها با یکدیگر نمی‌جنگند بنابراین با ایجاد حکومت‌های دموکراتیک می‌توان به صلح جهانی و ابدی دست یافت.

فراملی‌گرایی بر روابطی برای روابط دولت‌ها و اهمیت بازیگران و سازمان‌هایی غیر از دولت‌ها مانند شرکت‌های چندملیتی، گروه‌های انقلابی، اتحادیه‌های صنفی، شبکه‌های علمی و حتی افراد تأکید دارند. از مهمترین نمایندگان این دیدگاه کوهن و نای هستند. از نظر کوهن و نای سازمان‌ها یا بازیگران فراملی به پنج طریق بر روابط میان حکومت‌ها تأثیر می‌گذارند: ۱- تغییرات نگرشی ۲- پیشبرد کثرت‌گرایی ۳- ایجاد وابستگی و وابستگی متقابل ۴- ایجاد ابزارهای جدید تأثیرگذاری ۵- ظهور کنش گران جدید خودمختار یا شبه خودمختار در سیاست جهانی. فرگوسن و منزباخ ادامه‌دهندگان نظریه فراملی‌گرایی در دوران پسایین‌الملل هستند که بر ظهور هویت‌های جدید مانند گروه‌های تروریستی، شرکت‌های چندملیتی در این دوران تأکید دارند و معتقدند که این گروه‌ها موقعیت انحصاری دولت را از بین برده‌اند.

اندیشمندانی مانند وولف، زیمرن، نورمن اینجل، کارل دویچ، روزکرانس، ریچارد کوپر، کوهن و نای، ادوارد مورس و... به عنوان نظریه‌پردازان تجارت، وابستگی متقابل و ارتباطات در روابط بین‌الملل اعتقاد داشتند که تجارت، وابستگی متقابل و ارتباطات موجب همگرایی، پیوند و همبستگی جهانی بین دولت‌ها و ملت‌ها و کاهش جنگ و پیشبرد صلح و رفاه از طریق اتحادیه‌های گمرکی، مناطق آزاد تجاری، افزایش مبادلات اقتصادی و ارتباطات اجتماعی، ایجاد اجتماعات سیاسی و امنیتی و رواج همکاری‌های بین‌المللی می‌شود. آن‌ها وجود اتحادیه اروپا را نمونه عینی این موقعیت می‌دانند.

نهادگرایی لیبرال و نولیبرال

نهادگرایی لیبرال دیدگاه خوش‌بینانه‌ای در مورد نقش نهادها و سازمان‌های بین‌المللی و رژیم‌های بین‌المللی در ایجاد صلح و ثبات بین‌المللی دارند. نظریه‌های کارکردگرایی، نوکارکردگرایی و نهادگرایی نولیبرال شاخه‌های نهادگرایی لیبرال هستند. از نظر کارکردگرایی، دیوید میتزانی، دولت‌ها می‌توانند از طریق فعالیت مشترک در عرصه سیاست ملایم (حوزه اقتصادی و اجتماعی) و انتقال اقتدار خود به این‌گونه نهادها ابتدا به نوعی وحدت اقتصادی برسند که زمینه دستیابی به وحدت سیاسی و سپس همکاری بین‌المللی و نهایتاً برقراری صلح جهانی است.

سپس ارنست هاس نوکارکردگرایی را مطرح کرد که بر لزوم وجود نهادهای فراملی و فوق ملی در سطح منطقه اروپا تأکید کرد و اقتصاد و سیاست را کاملاً جدا از هم ندانست لذا موضوع سرریزی و سرایت همکاری از بخشی به بخش دیگر و همکاری بین بخشی و همگرایی بخشی را مطرح کرد. به این صورت که همکاری در يك بخش به بخش یا بخش‌های دیگر هم سرایت می‌کند و در حوزه سیاسی نیز مانند حوزه اقتصادی این همکاری‌ها امکان‌پذیر است.

نهادگرایی نولیبرال

نهادگرایی نولیبرال بر اساس دیدگاه کوهن، مهم‌ترین نظریه‌پردازان این دیدگاه، ترکیبی از واقع‌گرایی ساختاری و وابستگی متقابل است و نظریه‌ای در باب رژیم‌های بین‌المللی از منظر نولیبرال است؛ بنابراین نظریه او نظریه همکاری بر پایه مفروضات واقع‌گرایی است؛ به عبارت دیگر، نهادگرایی نولیبرال درصدد این است که نشان دهد چگونه با وجود آنارشیک بودن نظام بین‌الملل و افول هژمونی آمریکا، همکاری در این نظام تداوم می‌یابد؛ و همین‌جاست که رژیم‌های بین‌المللی اهمیت می‌یابند، زیرا رژیم‌ها ابزار پیش‌برنده همکاری پس از افول هژمونی هستند و دولت‌ها نیز، با وجود بی‌توجهی نسبت به دستاوردهای دیگران و سعی در به حداکثر رساندن دستاوردهای مطلق خود، منافع خود را با توجه به گزینش عقلانی در تداوم همکاری می‌بینند. کارکرد رژیم‌ها عبارتند از: ایجاد الگو در چارچوب حوزه‌های موضوعی، ارائه اطلاعات و افزایش مسئولیت‌پذیری در دولت‌ها و کاهش هزینه مبادلات در چانه‌زنی‌های مشروع.

از دیدگاه نولیبرال‌ها آنارشی به معنای هرج و مرج نیست و همکاری در آن امکان‌پذیر است و این به معنای تلاش برای پیوند میان سنت واقع‌گرایی و سنت لیبرال در روابط بین‌الملل است.

فصل دوم: واقع‌گرایی و تحولات آن

واقع‌گرایی مهم‌ترین، پایدارترین و پرجاذبه‌ترین نظریه جریان اصلی روابط بین‌الملل است که شعبات، شاخ و برگ‌ها و نظریه‌پردازان نسبتاً زیادی را به خود اختصاص داده است. از جمله مایکل دوئل به سه سنت واقع‌گرایی یعنی بنیادگرایی متأثر از ماکیاوولی، ساختارگرایی متأثر از هابز و تکوین‌گرایی متأثر از روسو اشاره دارد. گفته می‌شود در تفکر غربی، توسیدید اولین کسی بود که در نوشته‌های خود، به موازنه قدرت، به عنوان عنصر واقع‌گرایی توجه نمود. با این حال نیبور، آگوستین قدیس را که از دولت‌های زمینی به عنوان قایلیانی ناپاک و دنیوی یاد می‌کند به عنوان اولین واقع‌گرای بزرگ تاریخ غرب می‌داند و ای.اچ. کار این لقب را به ماکیاوولی می‌دهد که می‌گفت اخلاق تابع سیاست است. ماکیاوولی وظیفه فرمانروا را تضمین بقاء دولت

می‌دانست و به سرشت بشر، نگاه بدبینانه‌ای داشت. هابز نیز به عنوان يك واقع‌گرا به ذات بشر بدبین بود و امکان تغییر آن را منتفی می‌دانست، اخلاق را از سیاست جدا می‌کرد و معتقد به وضع طبیعی و هر ج و مرج در روابط بین‌الملل بود. «هگل» نیز از این جهت که جایگاه قدرت را مهم می‌دانست و مهم‌ترین وظیفه دولت را بقاء خود می‌دانست يك واقع‌گرا بود. همچنین چون که سیاست قدرت را بیان مستند مشیت الهی می‌دانست و جنگ را آزمونی می‌دید که سرنوشت ملت‌ها را به حق تعیین می‌کند يك واقع‌گرا بود. در شرق باستان نیز فلاسفه مکتب قانون چین و کاتیلای هندی جزو اولین واقع‌گراها به حساب می‌آیند.

واقع‌گرایی در نیمه قرن بیستم

بیشتر واقع‌گرایی نوین را واکنشی دسته‌جمعی در مقابل آرمان‌گرایی اوایل قرن بیستم می‌دانند چراکه سیاست‌های توسعه‌طلبانه آلمان، ژاپن و ایتالیا تلاش‌های آرمان‌گرایان برای ایجاد صلح از طریق هنجارهای حقوقی، اخلاقی و فوق ملی را با شکست مواجه کرد؛ بنابراین طرح ایجاد نظم جهانی عقلانی و حقوقی با وقوع جنگ جهانی دوم به فراموشی سپرده شد و نسل پس از جنگ سیاست بین‌الملل را مبارزه قدرت تلقی کرد. جامعه علمی نیز از این بدبینی‌ها برکنار نبود لذا رهیافت صلح‌طلبانه مبتنی بر به‌کارگیری نهادها و اصول اخلاقی برای تأمین نظم و صلح بین‌المللی را کنار گذاشت و به تدریج واقع‌گرایی به مکتب مسلط فکری تبدیل شد. واقع‌گرایی نوین با انگاره‌های سنتی از قبیل دولت‌ها به عنوان بازیگران اصلی روابط بین‌الملل، آنارشیک بودن نظام بین‌الملل، نبودن راه‌حل نهایی برای جنگ، موازنه قدرت و حفظ منافع ملی همراه بود و به صورت واکنشی در برابر بحران نظام بین‌المللی و در تضاد با بنیان‌های فکری - فلسفی آرمان‌گرایی شکل گرفت.

واقع‌گرایی در قرن بیستم به دو صورت بروز کرد: ۱- طرفداران مفهوم قدرت به عنوان هنجار؛ ۲- دیدگاه دیگر از اصطلاح قدرت در مفهومی غیرهنجاری و تحلیل در چارچوب برداشتی پیچیده‌تر از نظام بین‌المللی استفاده کرد.

از اواخر نیمه اول قرن بیستم نویسندگان واقع‌گرا به ارائه دیدگاه پرداختند که افکار آنها تأثیر عمده‌ای بر رشد واقع‌گرایی داشت. این نویسندگان عبارت‌اند از: ای.اچ. کار، رینولد نیبور، فردریک شومان، آرنولد ولفرز، ریمون آرون، جرج کنان و هانس جی مورگنتا. «اچ.کار» ضمن آنکه واقع‌گرایی را به عنوان پایان آرمان‌گرایی مطرح کرد گفت عالم باید واقعیت‌ها و هست‌ها را بپذیرد و به تحلیل پیامدهای آن بپردازد. او ضمن پذیرش نسبی آرمان‌پردازی‌ها و تغییر و اصلاح می‌نویسد: همیشه باید نقطه عزیمت واقعیت موجود باشد و اندیشه سیاسی باید بین آرمان و واقعیت توازن ایجاد کند. نیبور به عنوان عالم الهیات پروتستان بر این باور بود که گناه اولیه انسان‌ها را آلوده کرد و لذا انسان آماده شرارت است. او سیاست بین‌الملل را تلاش برای کسب و حفظ قدرت می‌داند و به حکومت جهانی بی‌اعتناست.

از نظر «شومان» مؤلفه‌های واقع‌گرایی از این قرارند: هیچ اقتداری بالاتر از واحدهای سیاسی خودمختار وجود ندارد، بقاء یا حفظ خود، هدف نهایی هر دولتی است، بنیان رفتار دولت‌ها بر بی‌اعتمادی استوار است، قدرت همان توانایی نظامی یا توانایی تَبَر است، صلح هدف نیست بلکه شرط لازم برای افزایش قدرت نسبی است و اصول اخلاقی صرفاً ارزش تبلیغاتی دارند.

از نظر «ولفرز» دولت‌ها سه هدف اساسی را در سیاست خارجی خود دنبال می‌کند: ۱- گسترش ملی؛ ۲- حفظ جامعه ملی؛ ۳- انکار خود ملی. همچنین وی علاوه بر دولت‌ها بر مداخله کنش‌گران فراملی، فراملی و فوق ملی در صحنه جهانی تأکید دارد. «ولفرز» بر موازنه قدرت در روابط بین‌الملل نیز تأکید می‌کند و می‌گوید هم مانند «ای.اچ.کار» در مواردی نظرات خود را در جایی میان آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی جستجو می‌کند. «آرون» نیز مانند دیگر واقع‌گرایان به واحدهای سیاسی مستقل اشاره می‌کند که هدف اصلی آنان تضمین امنیت و حفظ بقاء خودشان است به علاوه به سرشت تجاوزکار بشر توجه دارد.

«کنان» سرشت بشر را غیرمنطقی، خودخواه، سرکش و متمایل به خشونت می‌داند. «کنان» معتقد است که اصول اخلاقی فردی را نمی‌توان به روابط بین دولت‌ها تعمیم داد. او همچنین به منافع ملی به عنوان راهنمای سیاست خارجی تأکید دارد و بالاخره از نظر «کنان» دیپلماسی می‌تواند به خنثی کردن تعارضات بین‌المللی و تغییر مسالمت‌آمیز نظام بین‌المللی کمک نماید.

«مورگنتا» نظریه‌پردازی است که بیشترین تأثیر را بر نظریه واقع‌گرایی روابط بین‌الملل داشته است. از لحاظ معرفت‌شناختی او به خاطر قائل بودن به امکان شناخت عینی مدرن است، آن‌چنان‌که «لرکه»، «سعید» و «مکلند» می‌گویند اما از جهت دیگر به خاطر اتخاذ رهیافت سنتی در مقابل

رهیافت علمی نمی‌توان او را علم‌گرا دانست و از این جهت او با علم‌گرایی و معرفت‌شناسی اثبات‌گرایانه مخالف است، زیرا بر عناصر عدم عقلانیت، شانس و عدم قطعیت تأکید دارد.

از نظر «مورگنتا» به عنوان واقع‌گرایی کلاسیک سرشت بشر پایدار و شرور است و این شرارت در قدرت‌طلبی اوست. به اعتقاد «مورگنتا»، مانند همه واقع‌گرایان، نظام بین‌الملل آنارشیک است؛ یعنی فاقد اقتدار مرکزی است که وجه تمایز آن با جامعه داخلی است. در شرایط آنارشیک توسل به روز مشروع و جنگ خصیصه مهم روابط بین‌الملل تلقی می‌شود. دولت‌ها کنش‌گران اصلی نظام بین‌الملل هستند. از نظر «مورگنتا» دولت ملی محصول تاریخ است و دولت‌ها واحدهایی یکپارچه و خردورز تلقی می‌شوند که مانند انسان می‌اندیشند، تصمیم می‌گیرند و عمل می‌کنند. این برداشت به وجود منافع متعدد و متعارض و تفاوت‌های فرهنگی در درون دولت‌ها توجه نمی‌کند.

برای «مورگنتا» قدرت و منافع ملی دو مفهوم اصلی و اساسی هستند. برداشت «مورگنتا» از قدرت رابطه‌ای و کنترل کنش‌گر است که از سه طریق اعمال می‌شود. دستور، تهدید و جاذبه. «مورگنتا» گاه قدرت را به عنوان هدف در نظر می‌گیرد و گاه به عنوان وسیله. از نظر «مورگنتا» هم مفهوم قدرت و هم مفهوم منافع ملی، مفاهیمی چند بُعدی، ذهنی و مبهم هستند.

مفهوم دیگر نزد «مورگنتا» مفهوم موازنه قدرت است یعنی الگویی از روابط میان کشورها که هیچ‌یک از آنها آن قدر قدرت ندارد که به‌تنهایی بتواند دیگران را تحت سلطه درآورد. از نظر «مورگنتا» دولت‌ها دو دسته‌اند: دولت‌هایی که از وضع موجود راضی‌اند و دولت‌های ناراضی از وضع موجود که اگر بخواهند وضع موجود تغییر بیابد سیاست امپریالیستی را در پیش می‌گیرند که در برابر آنها باید سیاست سد نفوذ را در پیش گرفت. برای «مورگنتا» نیز اخلاق در سیاست جایی ندارد اما این به معنی ضداخلاقی بودن واقع‌گرایی نیست بلکه به معنی آن است که اخلاق سیاسی با اخلاق فردی فرق دارد. مورگنتا نیز بر ماهیت آنارشیک نظام بین‌الملل تأکید دارد و دیپلماسی را به عنوان ابزاری می‌داند که می‌تواند در خدمت صلح باشد. بهر حال نظریه «مورگنتا» شامل مجموعه گزاره‌هایی درباره رفتار دولت‌ها و نظام بین‌الملل است.

نواقص گرایی

نواقص‌گرایی دهه ۷۰ در شرایطی که واقع‌گرایی کلاسیک به غیرعلمی بودن و عدم توجه به مسائل اقتصادی متهم می‌شد تلاشی برای علمی کردن آن و توجه به مسائل اقتصادی جدید بود. در این میان «کنت والتز» به عنوان نماینده نو واقع‌گرایی یا واقع‌گرایی ساختاری برای علمی کردن واقع‌گرایی کلاسیک تلاش کرد و گیلپین و کراسنر نیز کوشیدند مسائل اقتصادی و نهادهای بین‌المللی را به واقع‌گرایی سنتی اضافه کنند. قبل از «والتز» کسان دیگری مانند «کاپلان» در «حوزه نظریه‌پردازی سیستمی روابط بین‌الملل» مدلی فرضی از نظام بین‌الملل ارائه کرده بودند. «والتز» با توضیحی ساختاری از سیاست بین‌الملل، آن را حوزه سیاست قدرت می‌داند. مسئله مهم برای «والتز» این است که چرا دولت‌ها با وجود داشتن تفاوت‌های سیاسی - ایدئولوژیک، رفتار مشابهی را از خود در سیاست خارجی به نمایش می‌گذارند؛ بنابراین نمی‌توان این شباهت را بر اساس ویژگی واحدها توضیح داد بلکه باید به برداشت سیستمی رو آورد. هر نظام مرکب از یک ساختار و واحدهای متعامل است؛ و ساختار در وهله اول با تعامل واحدها شکل می‌گیرد و امری انتزاعی است. مؤلفه‌های نظریه «والتز» چنین است؛ ساختار سیاسی بر اساس سه مؤلفه تعریف می‌شود:

۱. اصل سازمان‌دهنده که در نظام بین‌الملل آنارشی است (فاقد اقتدار مرکزی) در نتیجه محیط بین‌الملل محیط خودیاری است.
۲. تعیین کارکرد واحدها یا اجزاء در نظام بین‌الملل، چون دغدغه اصلی تأمین امنیت است جایی برای تفکیک یا تعیین کارکردها باقی نمی‌ماند و همه به دنبال تأمین بقا و امنیت خود هستند.

۳. توزیع توانمندی‌ها، که عامل تمایز میان واحدهاست؛ یعنی هر دولتی با توجه به قدرتی که دارد جایگاهی را به خود اختصاص می‌دهد و بر اساس آن جایگاه نقش خود را ایفا می‌نماید. توزیع توانمندی‌ها در نظام بین‌الملل به نظام‌های مختلف موازنه قدرت شکل می‌دهد که از میان آنها نظام دوقطبی باثبات‌تر است؛ اما ساختار نظام بین‌المللی عامل محدودکننده رفتار دولت‌ها است. در چنین نظام آنارشیکی امکان همکاری، بسیار محدود است و آنچه برای دولت‌ها اهمیت دارد دستاورد نسبی است والتز قائل به گسترش وابستگی متقابل در جهان امروز نیست، همچنین او بر این باور است که می‌توان سلاح‌های هسته‌ای را با مدیریت و کنترل مناسب افزایش داد. انتقاداتی هم به نظریه او وارد شده است از جمله تقلیل گرایی نظری در بُعد هستی‌شناختی و جبرگرا، شیئی‌انگار و ماده‌گرایی نظریه وی.

وابرت گیلین

«گیلین» به عنوان نماینده واقع‌گرایی ساختار سیستمیک هژمونیک از يك سو به تحوّل نظام بین‌الملل توجّه دارد و از سوی دیگر به نقش سیاست در اقتصاد. وی به سه نوع تغییر در نظام بین‌الملل اشاره می‌کند: ۱- تغییر نظام به معنای دگرگونی در ماهیت نظام که ناشی از دگرگونی در ماهیت دولت‌هاست. دولت‌ها می‌توانند امپراتوری، دولت ملی، دولت‌شهر و ... باشند. ۲- تغییر سیستمیک یا تغییر در توزیع قدرت ۳- تغییر در ماهیت تعاملات درون نظام (سیاسی، اقتصادی و اجتماعی - فرهنگی).

از نظر «گیلین» نظام بین‌الملل به همان دلیلی شکل می‌گیرد که سایر نظام‌های اجتماعی یا سیاسی شکل می‌گیرند یعنی اینکه کنش‌گران وارد روابط اجتماعی می‌شوند و ساختارهای اجتماعی را برای پیشبرد منافع و اهداف خود ایجاد می‌کنند. وی نظام بین‌الملل را مخلوق کنش‌گران می‌داند اما نظام کنش‌گران را محدود می‌کند؛ با این حال درجه محدودیت‌ها برای کنش‌گران مختلف به نسبت قدرت آنها متفاوت است.

تغییر یا عدم تغییر در نظام بستگی به منافع و قدرت نسبی دولت‌های اصلی در نظام دارد بنابراین با تغییر منافع و قدرت دولت‌ها نظام بین‌المللی از تعادل به سمت عدم تعادل سیر پیدا می‌کند. در چنین شرایطی، جنگ مشخص می‌کند که کدام دولت یا دولت‌هایی بر نظام مسلط خواهند شد.

از نظر «گیلین» اقتصاد قلمرو خلق ثروت است و سیاست قلمرو قدرت. ثروت در برگرفته سرمایه‌های مادی و انسانی است و قدرت شامل اشکال متفاوت نظامی، اقتصادی و روان‌شناختی است. گیلین تأکید می‌کند که ثروت و قدرت بهم پیوسته هستند و تفاوت اصلی فقط از نظر دستاوردهای این دو است. در اقتصاد دستاوردها مطلق است زیرا بازی با حاصل جمع صفر وجود ندارد اما در سیاست دستاوردها نسبی است زیرا افزایش قدرت يك دولت مستلزم کاهش قدرت دیگری است.

«گیلین» نقش سایر بازیگران مانند شرکت‌های چندملیتی در روابط بین‌الملل و شکل‌گیری روابط فراملی میان آنها را مهم می‌داند اما او بر این باور است که آنها نمی‌توانند نقش مستقیمی بر نظام بین‌الملل داشته باشند بلکه نقش آنها وابسته به قدرت هژمون است؛ بنابراین گیلین می‌گوید آنچه می‌تواند نظام بین‌الملل و اقتصاد بین‌الملل به هم وابسته را اداره کند قدرت هژمون است که برگرفته از دیدگاه ثبات هژمونیک «کیندلبرگر» است. با وجود توجّهی که «گیلین» به تغییر دارد اما او هم مانند سایر واقع‌گرایان بر آن است که روابط بین‌الملل جنگلی بیش نیست و عملاً به امکان تغییر بنیادین در آن باور ندارد.

«کراسنر» واقع‌گرایی را نظریه‌ای در مورد سیاست بین‌الملل و تلاشی برای تبیین رفتار دولت‌های منفرد و ویژگی‌های نظام بین‌الملل به عنوان یک کل می‌داند. از نظر وی دولت‌های حاکم حاکمیت سرزمینی دارند، کنش‌گرانی یکپارچه و عقلانی‌اند، در محیطی آنارشیک عمل می‌کنند و با توجّه به منافع خود می‌کوشند امنیت و رفاه خود را تأمین نمایند؛ اما در واقع‌گرایی ساختاری «کراسنر» نهادها یا رژیم‌های بین‌المللی که نقش «متغیرهای میانجی» را دارند مورد توجّه خاص است، رژیم‌ها به معنای اصول، هنجارها، قواعد و رویه‌های تصمیم‌گیری هستند که انتظارات بازیگران در يك حوزه موضوعی خاص، حول محور آنها به هم نزدیک می‌شود؛ و رژیم‌های اقتصادی بین‌المللی، تجسم قدرت ساختاری در نظام بین‌الملل هستند. کراسنر نیز مانند گیلین از نظریه ثبات هژمونیک برای تبیین استفاده می‌کند، از این دیدگاه، اقتصاد باز بین‌الملل در شرایطی شکل می‌گیرد که يك دولت هژمون در حال صعود باشد زیرا قدرت اقتصادی هژمون به آن اجازه می‌دهد که اعتماد لازم برای يك نظام پولی بین‌المللی با ثبات را فراهم سازد.

واقع‌گرایی نوکلاسیک

عنوان انتخابی «گیدئون رز» برای برخی آثار روابط بین‌الملل است که بر آن‌اند گستره سیاست خارجی يك کشور در وهله اول ناشی از جایگاه آن در نظام بین‌الملل و به ویژه قدرت نظامی آن است. لذا پیش از هر چیز به قدرت، که مانند نو واقع‌گرایان آن را بر اساس توانمندی تعریف می‌کنند توجّه دارند؛ اما برخلاف نو واقع‌گرایان تنها به عوامل سطح نظام توجّه ندارند بلکه به برداشت‌های ذهنی و ساختار داخلی دولت‌ها نیز تکیه می‌کنند. آن‌ها ضمن مهم تلقی کردن آنارشی بر بینش‌های واقع‌گرایی کلاسیک هم تأکید می‌کنند، به این جهت به آنها نوکلاسیک می‌گویند. نوکلاسیک‌ها با وجود داشتن رگه‌هایی از اشتراک مانند سایر شاخه‌های واقع‌گرایی یکپارچه نیستند و به طور کلی به دو مقوله واقع‌گرایی تهاجمی و واقع‌گرایی تدافعی تقسیم می‌شوند:

واقع‌گرایی تهاجمی

واقع‌گرایانِ تهاجمی استدلال می‌کنند که آنارشی موجود در نظام بین‌الملل، دولت‌ها را وادار می‌کند تا قدرت خود را به حداکثر برسانند، زیرا در شرایط آنارشی امنیت کمیاب است؛ بنابراین جستجو برای امنیت به تعارض با دیگران منجر می‌شود و از این جهت تفاوت‌های داخلی دولت‌ها نسبتاً بی‌اهمیت است. این‌ها ضمن تشابه نسبتاً زیاد به والتز بر مطالعات تاریخی و تأثیر غیرمستقیم و پیچیده قدرت بر سیاست خارجی تأکید می‌کنند لذا از این جهت با نو واقع‌گرایی تفاوت دارند. از نظریه‌پردازان این نوع واقع‌گرایی «زکریا» و «مرشایمر» هستند. «زکریا» می‌گوید زمانی که دولت‌ها به شکلی فزاینده ثروتمند و قدرتمند می‌شوند راهبردهای تهاجمی را با هدف کنترل محیط بین‌المللی در پیش می‌گیرند بنابراین افزایش قدرت ملی مساوی است با سیاست خارجی توسعه‌طلبانه‌تر.

از دید «مرشایمر» سه دلیل اصلی برای قدرت‌طلبی دولت‌ها وجود دارد: ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل، توانمندی‌های تهاجمی که همه دولت‌ها از آن برخوردارند و عدم اطمینان در مورد نیت و مقاصد دشمن.

به طور کلی از دید بسیاری از نوکلاسیک‌ها نظام بین‌الملل، تأثیر مستقیم رفتاری ندارد بلکه در وهله اول عوامل ادراکی و ساختارهای دولتی اهمیت دارند.

واقع‌گرایی تدافعی

فرض واقع‌گرایی تدافعی این است که امنیت، فراوان است لذا دولت‌ها تنها در شرایطی که احساس کنند تهدید علیه آنها وجود دارد نسبت به آن واکنش نشان می‌دهند و این واکنش اغلب به منظور بازداشتن تهدیدگر است و وقتی که معضل امنیت خیلی جدی شود واکنش‌های سخت‌تری رخ خواهد داد. از نظر تالیا فرو، واقع‌گرایی تدافعی مبتنی بر چهار مفروضه است: معضل امنیت، ساختار ظرفیت قدرت، برداشت‌های ذهنی رهبران و عرصه سیاست داخلی.

جک اسنایدر و استفن والت مهم‌ترین واقع‌گرایان تدافعی هستند. والت بر موازنه تهدید به جای موازنه قدرت تأکید می‌کند.

فصل سوم: مکتب انگلیسی

مکتب انگلیسی به مجموعه آثار و نویسندگانی اشاره دارد که برداشت از روابط را فراتر از نظام بین‌الملل می‌دانند و قائل به اهمیت، اهداف، قواعد، نهادها، ارزش‌ها و هنجارهای مشترک آن هستند. ریشه مکتب در سنت خردگرایی است.

مارتین وایت در روابط بین‌الملل ۳ سنت را تشخیص داد: ۱. واقع‌گرایی، ۲. انقلاب‌گرایی؛ ۳. خردگرایی.

سنت سوم، ماهیت آنارشیک روابط بین‌الملل را قبول دارد و درعین حال بر اجتماعی بودن روابط تأکید دارد.

این مکتب در دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی به کار گرفته شد. در چهارچوب سنت خردگرا جا دارد. در دهه ۷۰ و ۸۰ به امکان بقای آن تردید وارد شد به دلیل نگاه: گُل‌گرایانه، دولت‌محوری، عدم توجه به ابعاد اقتصادی روابط بین‌الملل و ناتوانی در تأمین شرایط لازم برای عینیت نقاط ضعف.

اما از دهه ۸۰ و ۹۰ این مکتب به تدریج مورد توجه و ارزیابی مجدد قرار گرفت. این مسأله به دلیل شرایط و بحث‌های جدیدی که در روابط بین‌الملل پیش آمد شکل گرفت. با زیر سؤال رفتن راه‌حل‌های علم‌گرایانه و اثبات‌گرایانه، پرونده برداشت‌های کلاسیک بازگشوده شد.

مبانی هستی‌شناسی

در اندیشه‌های مکتب انگلیسی، بحث هستی‌شناسی به صراحت مطرح نشد و این جریان هیچ‌گاه به این سطح نرسید. آنچه در سطحی‌ترین بخش هستی‌شناختی مطرح می‌شود، نگاه به مطالعه است. آنچه در این مکتب مورد توجه است، تأکید بر جامعه بین‌الملل به جای نظام بین‌الملل است.

نظام بین‌الملل یعنی دولت‌هایی که با یکدیگر در تماس هستند و در محاسبات خود، رفتار دیگری را مدنظر قرار می‌دهند؛ اما در جامعه بین‌الملل، با جامعه مرکب از دولت‌ها با آگاهی از منافع و ارزش‌های مشترک روبرو هستیم. روابط به طوری است که گروه‌ها به یکدیگر مقید هستند و در کارکرد نهادهای مشترک سهیم هستند.

در جامعه بین‌المللی، دولت‌ها به عنوان اعضای این جامعه قلمداد می‌شوند و روابط بین حاکمان است که به جامعه شکل می‌دهد.

در این میان، نگاه تاریخی مکتب انگلیسی به پدیده‌های اجتماعی و توجه به زمان‌بندی و عدم توجه به نقش عمل انسانی در شکل‌دادن به پدیده‌های اجتماعی و تاریخی و مشروط بودن آنها شایان ذکر است.

در مکتب انگلیسی طرفدارهای رادیکالی می‌توان یافت که زبان را واسطه میان امر واقعی و مفهومی می‌بیند و بر این نکته تأکید دارد که برای سهولت در مورد روابط بین‌الملل از کلماتی همچون: دولت، حاکمیت و جامعه بین‌الملل سخن گوئیم و فرض ما بر این است که چنان‌که گویی هستند.

عموماً مکتب انگلیسی را «دولت‌محور» می‌دانند؛ اما در آثار متأخر می‌توان توجه آنها را به افراد انسانی به ویژه در روابط بین‌الملل دید به خصوص در بحث در مورد حقوق بشر.

به طور خلاصه می‌توان گفت که: مکتب انگلیسی به شکلی ضمنی بر قواعد، هنجارها، نهادها تأکید دارد و با تأکید بر دولت‌ها به عنوان کنش‌گران اصلی، از لحاظ نظری، فکری، جایی برای طرح سایر کنش‌گران نیز دارد.

مبانی معرفت‌شناختی:

مکتب انگلیسی، موضع میانه در بحث معرفت‌شناختی دارد و این را می‌توان در نقشی که در مناظره بین روابط علم‌گرایان و صنعت‌گرایان جستجو کرد. آنچه در این مکتب مشخص است، نگاه بدبینانه کلی به مطالعه علمی کمی‌گرایان به روایتی آمریکایی از لزو گرایی در روابط بین‌الملل است.

«بول» در سال ۱۹۷۲، از اینکه چهارچوب آمریکایی بر مطالعات راهبردی حاکم باشد انتقاد می‌کند؛ زیرا این مساله باعث می‌شود که دانش غربی به روابط بین‌الملل تسلط پیدا کند.

صریح‌ترین بحث‌های روش‌شناختی و معرفت‌شناختی این مکتب را می‌توان در دفاع از کلاسیسیم یافت. این دفاع در هفت استدلال بیان می‌شود (مراجعه به صفحه ۱۵۱-۱۵۲)

نگاه تفسیرگرایی در این مکتب بسیار بارز است و اینکه ۳ سنت را به طور موازی تفسیر می‌کنند و سعی بر این دارند تا روابط بین‌الملل را در قالب ۳ سنت فکری بیان کنند.

از دیدگاه انگلیسی، جدا کردن مسائل اخلاقی از روابط بین‌الملل امکان‌پذیر نیست زیرا سرشت روابط بین‌الملل چنین اجازه نمی‌دهد. بر این اساس، این مکتب سعی دارد تا به نظریه‌پردازی عملی بپردازد که به خیر بشری منتهی شود.

«بول» تأکید دارد که نباید معرفت‌شناسی و روش‌شناسی، محدودکننده هستی‌شناسی ما باشد. واقعیت روابط بین‌الملل این است که بُعد غیرمادی قوی دارد. در نهایت نگاه مکتب انگلیسی بیشتر تاریخی و تفسیری است، همراه با تأکید بر ابعاد فرهنگی، گفتمانی و نقش قواعد در تکوین بسیار مهم است.

مکتب انگلیسی در روابط بین الملل:

مکتب انگلیسی در روابط بین الملل ماهیت میانه دارد و در ۳ محور موضع خود را مشخص می کند:

۱. آنارشیزم بین المللی و رابطه آن با نظم
۲. ماهیت نهادهای بین المللی و تأثیر آن بر همکاری
۳. امکانات در مورد تغییر در نظام بین المللی

آنارشیزم تا نظم:

از نظر «بول»، آنارشی به معنی وضعیت جنگ همه علیه همه است و نوعی فقدان نظم اما به نظر «مارتین وایت» و حتی احتمالاً خود «بول»، آنارشی به معنای فقدان حکومت است نه فقدان نظم.

از دید «بول»، مسأله آنارشی و رابطه آن با نظم، محوری ترین موضوع در حیات بین الملل و نظری روابط بین الملل است.

نظریه جامعه بین الملل به آنارشیزم بین دو دیدگاه آرمان گرا و واقع گرا است زیرا به نظم در شرایط آنارشیک توجه دارد. از این رو می توان گفت مکتب انگلیسی از آنارشی در سه محور در میانه برداشت واقع گرایی/نو واقع گرایی از یک سو و برداشت انقلابی گر/آرمان گرا و لیبرال از سوی دیگر قرار می گیرد: رفتار کنش گران در آنارشی، عامل تعدیل رفتار کنش گران و منطق آنارشی.

نقطه عزیمت مکتب انگلیسی نیز آنارشی و رابطه آن با نظم است: نظم عبارت است از رابطه که از درجه ای از الگومندی برخوردار باشد. زمانی که نظم در برابر بی نظمی قرار می گیرد، متضمن این معنی است که باید بتوان مجموعه از ارزش ها و اهداف را پیش برد؛ پس نظم امری اجتماعی است. از نظر مکتب انگلیسی جامعه بین الملل یک بدل نیز دارد که جامعه جهانی است که اعضای آن را افرادی انسانی برابر تشکیل می دهد. با وجود آنکه نظام تنها به شکل موجود است، امکان تغییر و یا جایگزینی نیز وجود دارد. از نظر «بول» و کثرت گرایان همبستگی بین انسان ها برای تأمین عدالت و نظم بر عدالت مقدم است. اگر نمی توان حد عقل لوازم همزیستی را داشت، چرا حد عقل گرایی را بپذیریم؟ در این نقطه است که «بول» از جهت کثرت گرا به سمت همبستگی حرکت می کند و لزوم تأمین عدالت را برای افراد انسانی تأکید دارد.

نهادهای بین المللی و همکاری:

پیروان مکتب انگلیسی بر نقش نهادها، هنجارها، قواعد تأکید دارند. از نظر این مکتب، نهادهای بین المللی از اهمیت زیادی در کاهش تعرضات و افزایش همکاری ها برخوردارند. همکاری حتی در شرایط آنارشیزمی امکان پذیر است. به نظر آنها، نهادهای بین المللی، دولت ها را از نقش اصلی در اجرای کارکردهای سیاسی جامعه بین المللی محروم نمی کنند.

بول ۵ نهاد را در جهت تحقق اهداف مشترک در نظر می گیرد؛ موازنه قدرت، حقوق بین الملل، دیپلماسی، جنگ، نظام مدیریتی قدرت های بزرگ. از دید مکتب انگلیسی نهادهای بین المللی هستند که در همکاری های بین المللی در جهت تأمین اهداف و منافع مشترک در جامعه دولت شکل می دهند.

تحول در نظام بین الملل:

مکتب انگلیسی تأکید زیادی بر جامعه بین‌الملل و نقش قواعد در آن دارد «بول» به مداخله کشورهای غربی در جهان سوم می‌پردازد، نقش تحوّل در فضای قواعد حقوقی و اخلاقی و طغیان‌های جهان سوم علیه غرب

مکتب انگلیسی در عین توجّه به جریان جاری امور در روابط بین‌الملل، نگاه انتقادی خود را نسبت به آن حفظ می‌کند و تا حدّ زیادی به تغییر حالت انتقادی دارد.

از نظر مکتب انگلیسی اگر قرار است ساختار نظام دولت‌ها استحکام داشته باشد باید اجماع بنیادین در مورد حداقل لوازم صلح، عدالت، مدیریت وجود داشته باشد. در اینجا است که به بحث عدالت در جامعه بین‌الملل می‌رسیم. جان وینسیت توجّه خاصی به نظم اخلاقی در بحث عدالت و اخلاقیات حقوقی دارد.

یکی از عمده‌ترین دلایل احیاء و توجّه نظری جدی رشته روابط بین‌الملل به مکتب انگلیس از دهه ۱۹۹۰ تاکنون ویژگی‌های فرا نظری آن بوده. از نظر هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی در حدّ میانه قرار دارد و با تأکید بر ابعاد غیرمادی و گفتمانی روابط بین‌الملل، تأکید بر فرهنگ، هنجار، قواعد و نگاهی تاریخی فضای مناسبی برای مطالعات نظری می‌پردازد.

در عین حال، این مکتب محدودیت‌هایی نیز دارد. یکی از مهمترین انتقاداتی که با آن وارد شده توجّه به بازیگران دولتی است به طرز مبالغه‌آمیز و با توجه به تحولات اخیر در نظام بین‌الملل و اهمیت بازیگران غیردولتی، این یک نقطه ضعف به شمار می‌رود.

نکته دیگر تأکید آن بر قدرت‌های بزرگ است. این نگاه شباهت به نگاه واقع‌گرایانه «کیسینجر» دارد، البته بول به این بُعد مکتب انگلیسی انتقاداتی وارد می‌کند.

به نظر می‌رسد که این مکتب خصوصیات میانه دارد ولی لازمه پویایی اش گفتگو مستمر با سایر جریانات فکری می‌باشد.

فصل چهارم: نظریه نظام جهانی

نظریه نظام جهانی توسط نظریه‌پردازانی همچون: امانوئل والرستین، اندره گونترفرانک، سمیر امین، جیووانی اریقی مطرح می‌شود. این نظریه‌پردازان، نظر خود را با انتقاد از نظریه‌های توسعه و نوسازی آغاز کردند.

نظریه نظام جهانی را می‌توان گسترده‌ترین تلاش متأثر از جامعه‌شناسی تاریخی در روابط بین‌الملل دانست و والرستین را مهم‌ترین نظریه‌پرداز تلقی کرد.

جایگاه جامعه‌شناسی تاریخی در روابط بین‌الملل

جامعه‌شناسی تاریخی یک حوزه مطالعاتی بین‌رشته‌ای است که به نحوی می‌توان آن را چالشی علیه تقسیم‌بندی مدرن میان رشته‌های مختلف مطالعات اجتماعی دانست. جامعه‌شناسان تاریخی به بسیاری مسائل پاسخ می‌گویند که نظریه‌های روابط بین‌الملل در مورد آنها ساکت بودند. در علوم اجتماعی، متخصصان آنها تأکید دارند بر اینکه روابط پایدار میان پدیده‌های اجتماعی پیدا کنند و آنها را در قوانین قابل تعمیم تعریف کنند. تاریخ، در مقابل، دانشی است که به دنبال توصیف و تشریح جزئیات پدیده‌های منحصر به فرد است.

بعضی از مورخین، به نام 'استقلال‌گرایان' بر تفکیک این دو گروه تأکید دارند. در مقابل، گروهی نیز 'شبهات‌انگار' تلقی می‌شوند و برآنند که منطق دو حوزه تبیین است و تفاوت در هدف تبیین است. تاریخ بر خلاف علوم به دنبال قوانین نیست. یکی از تلاش‌ها برای پیوند این دو حوزه، در قالب 'جامعه‌شناسی تاریخی' یافته می‌شود.

می‌توان گفت که توجه جامعه‌شناسی تاریخی معطوف به زمینه‌های تاریخی شکل‌گیری و تحول ساختارها، نهادها و فرایندهای اجتماعی است. نقطه قوت این نظریه این است که به شکل‌گیری دولت و نظام دولتی و مساله تغییر و دگرگونی نقاط خلع واقع‌گرایی و نوگرایی را پر می‌کند.

ریشه‌های فکری و مبانی فرانظری نظریه نظام جهانی

ریشه‌های فکری والرستین را در: مارکسیسم، نظریه وابستگی و مکتب آنال فرانسه می‌دانند.

والرستین مانند مارکس، واقعیت بنیادین، تضاد اجتماعی میان گروه‌ها و طبقات اجتماعی میان گروه‌ها و طبقات اجتماعی می‌باشد، اقتصاد و روابط اقتصادی در تحلیل مهم است، سرمایه‌داری به عنوان صورت‌بندی تأکید می‌شود و حرکت از دل تضاد صورت می‌گیرد.

نظریه وابستگی که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در واکنش به نوسازی شکل گرفت، تلاشی بود برای فهم عقب‌ماندگی کشورهای توسعه‌نیافته. از نظر نظریه‌پردازان وابستگی، برای فهم عقب‌ماندگی این کشورها، باید به مناطق پیرامونی یا مرکز و مادرشهرها توجه داشت. والرستین، مفهوم مرکز و پیرامون، توسعه نا موزون سرمایه‌داری و رابطه مبادله نابرابر استثمار را از نظریه وابستگی در برمی‌گیرد.

نگاه تاریخی والرستین تحت تأثیر نویسندگان آنال است. این مکتب تاریخ‌نگاری حائز اهمیت است زیرا به دوره‌های طولانی تاریخی توجه داده می‌شود.

معرفت‌شناختی

در سطح معرفت‌شناختی، والرستین از منتقدان پاره‌پاره ساختن واقعیت به اجزا و کشف روابط آنها است. او راه یافت چند رشته‌ای در بر می‌گیرد: تاریخ‌نگاری، تمدن‌انگاری، باستان‌شناسی، روابط بین‌الملل، زیست‌بوم‌شناسی،...

برای نظریه‌پردازان نظام جهانی، حیات اجتماعی، یک کلیت است و در کلیت آن نیز باید درک شود. والرستین یک گُل گراست و رهیافت نظام محور را در کانون تحلیل خود قرار می‌دهد.

در سطح معرفت‌شناختی، والرستین، مفاهیم مورد استفاده در علوم را بازتابی از وضعیت‌های خاص اجتماعی می‌داند و ظهور و افول مفاهیم به این معنیست که حقیقت آنها محدود به یک دوره زمانی خاص است.

هستی‌شناختی

در واحد هستی‌شناختی واحد مطالعه برای والرستین نظام اجتماعی به عنوان یک تمامیت است؛ یعنی واحدهای خود کفایی که وابسته به خارج از خود نیستند و می‌توانند به سه یا چهار شکل باشند. ریز نظام‌های یا اقتصادهای قبیله‌ای مبتنی بر عمل متقابل و تک فرهنگی، امپراتوری‌های جهانی چند فرهنگی و دارای نظام سیاسی و اقتصادهای جهانی چند فرهنگی و فاقد نظام سیاسی و نهایتاً حکومت جهانی سوسیالیستی به عنوان یک امکان بدیل.

نگاه والرستین به پدیده‌های تاریخی - اجتماعی ساختار گرایانه است و شرح نظام محور از بالا به پایین را مفید می‌داند.

ساختار گرایی در بعد هستی و معرفت شناختی مشهود است. در نتیجه او نظریه نظام محورتری نسبت به نو گرایان مطرح می‌کند. والرسیتین به تعبیری تبیین گراست، نه تفسیر گرا. جایگاه معرفت شناختی او طبیعی کلان معرفی می‌شود.

نظام جهانی سرمایه داری و شکل گیری آن

منظور از نظام جهانی، یک نظام اجتماعی است که مانند هر نظامی دارای مرز، ساختار، اعضا، قواعد مشروط و انسجام است. از نظر والرسیتین ویژگی تعریف کننده «نظام اجتماعی» این است که زندگی در درون آن و توسعه آن تا حد زیادی درونی است و تقسیم کار در درون آن است. نظام جهانی واحدی است که دارای تقسیم کار واحد، اما نظام‌های متعدد فرهنگی است. نظام جهانی که فاقد نظام سیاسی است، به یک اقتصاد جهانی شکل می‌دهد. نظام جهانی یک نظام تاریخی است که منطقی واحد و مجموعه‌ای از قواعد بر آن حاکم است.

اقتصادهای جهانی در طول تاریخ بی ثبات بودند و تنها اقتصاد جهانی که در طول تاریخ نسبتاً با ثبات مانده، اقتصاد جهانی مدرن است که در اروپای قرن شانزدهم شکل گرفته نظام جهانی که «سرمایه داری» نامیده می‌شود و از اروپا به سراسر جهان بستر یافت، اکنون کاملاً جهان شمول است.

اقتصاد جهانی مبتنی بر یک تقسیم کار واحد است. تقسیم کار مستلزم مبادله است. آنچه در اقتصاد جهانی مهم است این است که تخصص تولیدی در مناطق مختلف جغرافیایی شکل می‌گیرد و هر منطقه در حوزه‌ای تخصص می‌یابد و برای به حد اکثر رساندن سود از کارکرد عادی آن جلوگیری می‌کند و برای تضمین سود از ابزارهای غیر بازار استفاده می‌کنند و به واحدهای سیاسی رو می‌آورند. پس نظام جهانی سر منشأ اروپایی دارد و سودبرندگان اصلی اروپایی بودند و قربانیان کارگران و دهقانان.

این نظام به دلیل آنکه نظام سرمایه داری است، ثبات می‌یابد و برقرار می‌کند. والرسیتین به ۳ ساز و کار اشاره می‌کند: ۱. تمرکز توان نظامی در دستان نیروهای مسلط ۲. وجود تعهدی ایدئولوژیک به نظام ۳. وجود مناطق شبه پیرامونی در نظام که مانع از دو قطبی شدن می‌گردد.

البته این نظام بعد زمانی و پویایی نیز دارد. ریتم‌های چرخه در قالب چرخه‌های بلند مدت (۴۰-۵۰ ساله) و بسیار بلند مدت (حدوداً ۳۰۰ ساله) است. به تدریج این چرخه به بحران منجر می‌شود و در نهایت اگر نظام نتواند با تضادها بجنگد به نقطه‌ای می‌رسد که به سقوط آن می‌رسد.

جایگاه دولت در نظام جهانی

یکی از نقاط قوت نظریه نظام جهانی توجه به دولت است. دولت (مانند تحلیل‌های مارکسیستی) در ارتباط با اقتصاد توضیح داده می‌شود. دولت محصول اقتصاد جهانی است و از نهادهای اقتصاد جهانی تلقی می‌شود. برای سرمایه داران، دولت پاسخی است برای تأمین نیز هایش؛ اما دولت مانند هر سازمانی، از استقلال برخوردار است و حامیان دولت خود آن سازمان را تأمین می‌کنند.

دولت به بعد داخلی آن محدود نمی‌شود. از نظر والرسیتین، دولت/ملت با شناسایی سایر دولت‌ها موجودیت می‌یابد و این روابط است که به عنوان نیروی مهار کننده عمل می‌کند.

نظام بین دولتی

برای والرسیتین، پیوستگی متقابلی میان تقسیم کار جهانی و نظام دولتی بین‌المللی وجود دارد و «اقتصاد سیاسی نظام جهانی» از همین جا نشأت می‌گیرد. سرمایه داری و نظام دولتی دو مفهوم تاریخی جدا گانه نیستند، بلکه دو روی یک سکه هستند و به طور همزمان شکل گرفتند و توسعه پیدا کردند و هیچ یک نمی‌تواند بدون دیگری به موجودیت خود ادامه دهد. در واقع، تفاوت بین امپراطوری جهانی و اقتصاد جهانی، در نوع ساختار

سیاسی آنهاست. در امپراطوری، ساختار سیاسی فرهنگ را با اشتغال پیوند می‌دهد اما در اقتصاد جهانی، ساختارهای سیاسی فرهنگ را با جایگاه مکانی در پیوند قرار می‌دهد.

نظام دولتی از نظر «والستین» ۳ مرحله را پشت سر گذشته:

۱. از سال ۱۴۵۰-۱۸۱۵ که دولت‌های اروپای غربی شکل گرفتند و وارد مناسباتی شدند و می‌تواند در اواخر آن دوره از روابط بین‌الملل سخن گفت.
۲. دوره دوم از قرن نوزدهم شکل می‌گیرد که دولت‌گرایی دوره قبل جای خود را به ملی‌گرایی می‌دهد.
۳. بعد از سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۷ جنبش‌های ملی و اجتماعی در درون جنبش‌های ضد نظام ترکیب می‌شوند و سوسیالیست‌ها به قدرت می‌رسند.

نظام دولتی از دید والرستین سه بعد مهم دارد:

۱. امپریالیسم: قدرت تابع از پایه تولیدی، سازماندهی نظامی، اتحادهای دیپلماتیک و ژئوپولیتیک هستند.
۲. هژمونی: به معنی وضعیتی که یک دولت مرکز از بقیه قدرتمندتر است. هژمون بودن کارایی، تولیدی، تجاری و مالی است. معمولاً دولت‌های هژمون پس از جنگ ظاهر شدند و برای حفظ قدرت از: زور، رشوه و اقناع استفاده می‌کنند.
۳. مبارزه طبقاتی: تفوق مبارزه طبقاتی هم در درون مرزهای دولت‌ها و هم در میان آنها. والرستین در اینجا به اهمیت کلاسیک طبقات و مبارزات طبقاتی در مارکسیسم کلاسیک نزدیک می‌شود.

فرهنگ جهانی

نظام جهانی، فرهنگ خاصی را نیز شکل داده است. پاسخ نظام در سه قلمرو ظهور می‌کند: ۱. اختراع ایدئولوژی‌ها ۲. پیروزی علم‌گرایی ۳. مهار جنبش‌های اجتماعی (ضد نظام). ابزار اصلی در این جریان فرهنگ جهانی متناسب با بقای نظام جهانی است که حول محور همزیستی تناقض گونه‌ای میانه‌گرایی و جلوه‌های خاص گرایی شکل می‌گیرد. این فرهنگ جهانی چهار چوب فرهنگی است که نظام جهانی در درون آن عمل می‌کند.

«والرستین» به ۳ ایدئولوژی اشاره می‌کند:

۱. محافظه‌کاری: یعنی حفظ سنت‌های دیرینه و طرفدار حداقل تغییر
۲. لیبرالیسم: تغییر به شکل عقلانی را قبول دارد اما نه بر مبنای خواسته عوام الناس
۳. دموکرات‌ها: خواهان حاکمیت مردم

سیاست نظام جهانی به سوی سیاست اجماع پیش رفت و بر اساس آن همه نیروهای حول یک محور مرکزی متحد می‌شوند و این باعث می‌شود تا از یک رادیکالیسم جلوگیری شود.

این راهبرد مبتنی بر عرصه سیاست اجماع و نخستین رکن فرهنگ جهانی است.

دومین رکن فرهنگ: بازسازی نظام معرفت است به شکل جای‌گزینی علم به جای فلسفه به عنوان مدل سازماندهنده معرفت

رکن سوم: جذب طبقات بالقوه خطرناک که می‌توانستند به شکل جنبش‌های ضدّ نظام نظام را تهدید کنند.

تحول در نظام جهانی

از نظر والرستین، نظام جهانی، مانند هر نظام ارگانیک دیگر، روند کلی رو به زوالی را طی می‌کند. نظام روان خطی دارد، با بحران رو به رو خواهد شد و به نابودی می‌خورد و نظامی دیگر جایگزین آن می‌شود. پویایی‌های درونی نظام (نه کنش کارگزاران انسانی) است که آن را به پایان عمر خود می‌رساند.

از نظر والرستین، کارکرد نظام جهانی تاکنون وابسته به سه پدیده بین‌المللی بوده: ۱. نظام نسبتاً با ثبات بین‌المللی ۲. نظام تولید جهانی پر سود ۳. نظام اجتماعی دولت‌های دارای حاکمیت

اما هفت روند خطی وجود دارد که استحکام این شبکه را از بین می‌برد:

۱. فرایند قطبی‌سازی توسعه سرمایه‌گذاری شکافی عمیق ایجاد می‌کند و سیل مهاجرت از جنوب به شمال آغاز می‌شود.
۲. ارتش ذخیره بیکاران جای خود را به نیروی کار شهرنشینی می‌دهد.
۳. توهّم توسعه لیبرال شکسته است و دیگر امیدی به آن نیست و واکنش ایدئولوژیک در برابر مخالفت از آن شکل گرفته.
۴. ثابت شده جنبش‌های ضدّ نظام کاری از پیش نبرده و با نبودی اینها، یکی از نیروهای اصلی مهارکننده جهان از بین رفته.
۵. دولت رفاهی توقعاتی به وجود آورده که با تأمین کردن آنها بار مالی افزایش می‌دهد و دولت به بحران علی و سیاسی دچار می‌شود.
۶. مشکلات جدی زیست محیطی که راه حال می‌طلبد.
۷. ایمان به علم جدید به شدت متزلزل شده است و دانشمندان خواهان بازبینی بنیادین علم هستند. حملات فرهنگی علیه علم به اشکال مختلف صورت می‌گیرد.

والرستین بر آن است که یکی از عوامل تعیین‌کننده نظام آینده نقشی است که جنبش‌های جدید ضدّ نظام می‌توانند ایفا کنند. جنبش‌های ضدّ نظام ویژگی‌های خاصی دارد: ۱. محور جنبش‌های جدید در غرب، بخش‌های فراموش‌شده جامعه ۲. در شرق مخالفت با سلطه دیوان سالارانه ۳. در جهان سوم، مخالفت با غرب‌گرایی. وجه اشتراک هر سه، بدبینی به راهبرد جنبش‌های قدیمی است اما موضع روشنی ندارند و این جنبش‌های ضدّ نظام خود مسئول نظام جهانی سرمایه‌داری هستند؛ اما در نهایت خود این جنبش‌ها دچار بحران هستند زیرا نمی‌توانند توان سیاسی خود را به فرایندهایی برای ایجاد تحول عمیق در نظام جهانی تبدیل کنند.

ارزیابی

نظریه نظام جهانی از نظر توجه به کلان‌ترین سطح ممکن تحلیلی، یعنی نظام جهانی رهیافت متفاوتی را دنبال می‌کند. این نظریه توانسته تبیینی از موجودیت نظام بین‌الملل بر مبنای نقش کارکردی آن در اقتصاد جهانی ارائه کند و این وجه تمایز و برتری اصلی آن از نظر روابط بین‌الملل محسوب می‌شود. باید توجه داشت که تأکید بیش از حد بر اهمیت پویایی‌های اقتصادی می‌تواند ما را از توجه به پویایی‌های سیاسی نظام غافل سازد و وجه عملکرد نظام بین‌دولتی چندان از برداشت‌های واقع‌گرایانه فراتر نمی‌رود.

در نظر داشته باشیم که توجه نظریه نظام جهانی به امکانات تحول نظام جهانی و نظام دولتی از نقاط مثبت این نظریه است. نظام جهانی سرمایه‌داری یک نظام تاریخی است و زوال خود را دارد پس امکان تغییر نظام وجود دارد اما امکان تغییر آن به معنای عادلانه‌تر شدن بسیار اندک است.

فصل پنجم: نظریه انتقادی

مقدمه:

شامل دیدگاه‌های متأثر از مکتب فرانکفورت و آرای آنتونیو گرامشی

تلاشی میان‌رشته‌ای تلقی می‌شود که علم سیاست، روابط بین‌الملل، جامعه‌شناسی، تاریخ و ... را ترکیب می‌کند تا نظریه‌های مختلفی از سیاست جهانی ارائه کند که هدف آنها ارائه بدیلی در برابر برداشت واقع‌گرایانه از روابط بین‌الملل است.

بحث‌های فرانظری

درگیر مباحث بنیادین هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی است.

به لزوم تغییر بنیادین جامعه‌باور دارد. واقعیات از این منظر محصولات تاریخی و اجتماعی‌اند و جهانی که ما مطالعه می‌کنیم، محصول انگاره‌ها، کنش انسانی است.

این انگاره‌ها تغییرناپذیر نیستند و نظریه انتقادی در پی فهم و همچنین تغییر آنهاست.

از نظر روش‌شناختی، هژمونی روش علمی واحد را رد و از تکرار هیافت‌ها به شناخت دفاع می‌کند.

نقد نظریه‌های روابط بین‌الملل

روش‌های کنونی محافظه‌کارانه است و امکانات تغییر را درک نمی‌کند.

انتقادات گسترده نسبت به واقع‌گرایی و نوواقعیت‌گرایی

نزدیکی به آرای ساختارگرایان رادیکالی مثل والر اشتاین

توضیح بدل از روابط بین‌الملل

نظریه‌پردازی انتقادی بیشتر در پی نشان‌دادن ریشه‌های تاریخی وضع موجود و چگونگی شکل‌گیری آن است

هژمونی بین‌المللی

نقش دولت

جامعه مدنی

محیط زیست

انسجام اجتماعی

جهانی‌شدن

فصل ششم: پسا تجددگرایی

دشواری ارائه تعریفی واحد

بیشتر بر اساس نفی تجدد تعریف می‌شود تا انسجام درونی خود

اندیشمندان تأثیرگذار

دریدا و شالوده شکنی

فوکو و رابطه قدرت و گفتمان

لیوتار و فرا روایت‌ها

بودریار و شبیه‌سازی

بازتاب پسا تجددگرایی در روابط بین الملل

متن انگاری و مفاهیم پایه: جهان روابط بین الملل نیز یک متن است ولی قدرت‌هایی هستند که قرائت متن را کنترل می‌کنند ولی به خود بر اساس تاریخ هویت می‌بخشند.

ارائه تعابیر جدیدی از مفاهیمی چون حاکمیت، سیاست و امنیت

استفاده از شالوده شکنی برای نشان دادن تضادهای درونی مفاهیم به ظاهر پذیرفته‌شده

عرصه سیاست بازنمایی یا عرصه سیاست گفتمانی

ارزیابی

عدم تحمل تنوع

دست‌کم گرفتن محدودیت‌های مادی

عدم حساسیت نسبت به اهمیت ارزش‌ها

فصل هفتم: فمینیسم

انگاره تأثیرگذاری جنبش‌های اجتماعی بر معرفت بشری به معنای دگرگونی در برداشت از واقعیت و مخدوش دانستن دعاوی «علمی» یا در کل «صادق» و «حقیقی» درباره جهان خارج - کم‌وبیش مبتنی بر فرض «برساختگی اجتماعی واقعیت» است واقعیت جد از تفسیر ما از آن نمی‌تواند تعریف شود. واقعیت به طرق مختلف قابل توضیح است و جنبش‌های اجتماعی می‌توانند در آن تأثیر بگذارند این توجه به رویه‌های شناختی همراه با باور به رابطه میان «شناخت» و «قدرت» است.

- هواداران جنبش زنان در غرب نیز به ویژه در ده دهه اخیر به این باور رسیده‌اند که مسئله شناخت مسئله‌ای سیاسی است زیرا با قدرت در ارتباط است. =داز سیاست نظریه (politics of theory) سخن می‌رود.

- چاندرا موهانتی: فیمینیسم عملی سیاسی است که در مقابل فشار تمامیت بخش مجموعه‌های شناختی قدیمی «مشروع» و «علمی» می‌ایستد و مقاومت می‌کند.
- یعنی آنها معتقدند که مطالعات در حوزه‌های مختلف علمی از پزشکی تا روان‌شناسی و ... به گونه‌ای هدایت شده‌اند که یا زنان در آن نادیده گرفته شده‌اند، یا تصویری از زنان ارائه می‌شود که گویی شکل تحریف‌شده‌ای از مرد است به عنوان نمونه‌ای آرمانی انسان. مهم‌تر از آن اینکه این علوم زن را به شکل سنتی آن بازتولید می‌کنند و وضعیت اجتماعی زنان را که محصول تاریخ است، طبیعی، جوهری و ذاتی نشان می‌دهند و تداوم آن را برای جامعه ضروری جلوه می‌دهند.
- فیمینیسم به صحن دانشگاه‌ها برای فعالیت بسیار توجه می‌کند. برای مبارزه با کنترل «پدرسالاری» بر دانش و به رسمیت شناختن مطالعات زنان به دوره‌هایی در مطالعات زنان شکل داده است.
- نظریه‌های اجتماعی فیمینیستی برخلاف «نظریه‌های جامعه‌شناختی» که گفتمان‌های شالوده‌محورند فارغ از تعارضات اجتماعی، مبارزات سیاسی و مناظرات عمومی است، متأثر از رویدادهای خارج از گفتمان است و تعهدی اجتماعی، دارد و نوعی شناخت اجتماعی عمل‌گرایانه و معطوف به ایجاد دگرگونی محسوب می‌شود و تا حدی به سمت فلسفه می‌لغزد.
- در بعد هستی‌شناختی، آن‌ها برداشت از موضوع، شرایط موجود آن، روابط میان پدیده‌ها و ... را به شکل بنیادین به چالش می‌کشند و در مقابل مرد محوری دانش بشری قرار گیرند؛ و بر نفی جوهرگرایی تأکید دارند.
- دامنه اختلافات درونی فیمینیسیم اساساً اجازه شکل‌گیری قرائت واحدی از فیمینیسیم نمی‌دهد.

جریان‌های اصلی فیمینیسیم و روابط بین‌الملل

فیمینیسیم لیبرال:

- این گروه از فیمینیسیم‌ها به دنبال آن بوده که الگوهای رفتاری، نقش‌ها، برداشت‌ها، حقوق، تکالیف، امتیازات و ... مردان را به عنوان یک گروه اجتماعی مسلط به زنان بسط می‌دهند.
- حوزه اصلی مبارزات این گروه پیگیری حقوق زنان در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است که برای رفع تبعیض تلاش می‌کنند.
- باور به تساوی کم و بیش طبیعی و ذاتی میان زنان و مردان باعث شده که برای تبیین تفاوت‌های عینی میان زنان و مردان، از یک سو به عدم عمومیت آن‌ها تمسک بجویند و از طرف دیگر با استناد به استثنایپذیری‌ها، عمدتاً به دنبال تبیین‌های اجتماعی برای ظهور این تفاوت‌ها باشند.
- به همین دلیل آنها به نقش برخوردها، آموزش از خانه و مدرسه، کتاب‌های درسی، محتوای نشریه و ... در شکل دادن و تقویت الگوهای خاص از زنان و مردان تأکید می‌کنند؛ و همین‌ها را علت تفاوت‌ها می‌دانند.
- فیمینیست‌های لیبرال معمولاً در حوزه آکادمیک فیمینیست‌های تجربه‌گرا (empiricist) یا ادغام‌گرا (integrative) خوانده می‌شوند.
- آن‌ها مانی و اصول حاکم بر پژوهش علمی به معنای مدرن آن، از جمله واقع‌گرایی فلسفی (به عنوان فرض وجود عالم مستقل از انسان شناسا) را پذیرفته‌اند و عقلانیت مدرن را پایه شناخت می‌دانند، لزوم «عینیت» در پژوهش را مورد تأکید قرار می‌دهند و بر آن‌اند که پژوهش علمی می‌تواند واقعیت را چنان‌که هست توصیف کند و از این طریق راه تغییر آن را تیز مشخص می‌سازد.
- فیمینیست‌های لیبرال بر آن‌اند که «جنس‌گرایی» (sexism) «به معنای جانبداری جنسیتی - یکی از موانع نیل به شناخت علمی است. در مطالعات، تحقیقات و نظریه‌پردازی‌های علمی جانبداری جنس‌گرایانه (sexist bias) وجود دارد و که پیامدهای ضد کارکردی برای کل جامعه و برای زنان به طور خاص دارد.
- ساندرا ویتورت: فیمینیست‌های لیبرال در حوزه روابط بین‌الملل دو راهبرد را دنبال کرده‌اند:
- به دنبال نشان دادن این موضوع بوده‌اند که نمایندگی زنان در کل در حوزه‌های سنتی روابط بین‌الملل کمتر از حدی بوده که می‌بایست باشد. در عین حال، خواسته‌اند موانع این محدودیت‌ها را تبیین کنند و راه‌های رفع آن‌ها را نیز نشان دهند. از آنجا که فیمینیسیم لیبرال اهمیت خاصی برای «جامعه‌پذیری» قائل است، در بسیاری از موارد به آثار جامعه‌پذیری متفاوت دختران و پسران اشاره می‌کند و نشان

می‌دهد که چگونه حضور زنان در عرصه‌های مختلف حیات بی‌تأحدی به دلیل عدم علاقه آن‌هاست ... نیز مردان با مخالفت مانع رشد استعداد زنان در این حوزه می‌شوند.

- اینکه زنان واقعاً به نوعی در حوزه روابط بین‌الملل فعالیت داشته‌اند اما این حضور به انحاء مختلف کم‌رنگ شده است.
- اینکه فمینیست‌های لیبرال اساساً به ارزیابی و بررسی خصوصیات ساختاری روابط نابرابری میان زنان و مردان نمی‌پردازد و مورد انتقاد دیگر فمینیست‌ها قرار گرفته است.

فمینیست‌های رادیکال

- مشخصاً از اوایل دهه ۱۹۷۰ در ایالات متحده اهمیت یافت.
- به نوعی به تفاوت جوهری میان زنان و مردان باور دارند.
- مهم‌ترین و پایدارترین شکل ستم در جوامع بشری را «ستم جنسیتی» می‌دانند.
- هدفشان برانداختن «نظام طبقاتی جنسیتی» (sex class system) است.
- از نظر آن‌ها زنان و مردان دو طبقه متضاد با منافع متضادند و در طول تاریخ مردان با استفاده از همه ابزارها، رویه‌ها، نمادها، قوانین، سُنن و غیره به زنان ستم کرده‌اند.
- پدرسالاری (patriarchy) یک نظام سلطه فراگیر و جهان‌شمول است که در همه جا و در همه روابط انسانی جاری و ساری است و از آنجا که ذهنیت زنان هم تحت تأثیر آن قرار دارد، آن‌ها به نوعی «خودآگاهی کاذب» دچارند تنها با برانداختن «پدرسالاری» است که زنان رهایی خواهند یافت.
- آن‌ها با هر آنچه که از مردان است مخالف‌اند. که باید به سپر عمومی مردانه اشاره کرد. زنان نباید بکوشند تا به سپر عمومی بپیوندند چرا که با این کار سلطه مردان را تحکیم می‌کند.
- در عوض آن‌ها به دنبال فائق آمدن بر مرزهای عمومی و خصوصی - آنچه که مردان تعریف کرده‌اند - هستند.
- باید همه‌جا و همه‌چیز را عرصه مبارزه و موضوع تغییر انقلابی دانست و این علاوه بر نهادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، شامل فلسفه، علم و زبان و ... می‌شود.
- فمینیست‌های رادیکال عملاً بسیاری از پیش‌فرض‌های بنیادی فلسفه پسادکارتی و به ویژه فلسفه علم مدرن را با طرح آنچه «چشم‌انداز زنانه» یا «دیدگاه فمینیستی» نامیده شد، به چالش کشیده‌اند.
- آن‌ها حقیقت بی‌واسطه (unmediate truth) را نفی می‌کنند. در فرایند شناخت، همیشه عواملی که به موقعیت خاص سوزن شناسا در یک صورتبندی اجتماعی و سیاسی متعین بر می‌گردد، نقش واسطه را ایفا می‌کنند؛ بنابراین شناخت عینی، مستقل از موقعیت خاص شناسا، بی‌طرفانه وجود ندارد. «این بحث را تا آخر که منجر به نفی کامل حقیقت می‌شود، ادامه نمی‌دهند.
- معتقدند که حقیقت نزد آن‌هاست.
- به نظر آنان نظریه اجتماعی و سیاسی را مردان نوشته‌اند و می‌نویسند و این نظریه‌ها برای مردان و درباره مردان بوده و هست. زن در این نظریه‌ها «غایب» است. آنچه که مستقیماً به زندگی زنان مربوط می‌شود یعنی خانواده، سپهرخانگی، حوزه خصوصی، عواطف، روابط بین‌الاشخاصی و ... موضوعات ارزشمندی برای مطالعه قلمداد نمی‌شوند و در حاشیه باقی می‌مانند.
- فمینیسم رادیکال، روابط بین‌الملل را مانند سایر حوزه‌های شناخت علمی تحت نفوذ و سلطه جهان‌بینی و اندیشه‌های مردمدارانه می‌داند.
- پرخاشجویی و تجاوزگری خصلتی عمیقاً مردانه است و در مقابل صلح‌طلبی ذاتی زنان و بر اساس طبیعت مادرانه و خصلت پرورش‌دهنده زنان قرار می‌گیرد.
- بحث اعظم مباحث فمینیست‌ها در حوزه روابط بین‌الملل به تقابل میان زنان و مردان است.
- اگر زنان در مطالعه و عمل در عرصه روابط بین‌الملل مسلط بودند، فهم از جنگ و صلح بالکل متفاوت می‌شد. در شرایط حاضر زنان تنها امید به رهایی در مقابل خطرات مربوط به جنگ هسته‌ای‌اند.

- فمینیسم رادیکال به دلیل چشم‌انداز جوهرگرایانه و نیز برتری ذاتی که برای زنان در تمام عرصه‌ها نسبت به مردان قائل‌اند مورد انتقاد فمینیست‌های پساتجددگرا قرار دارند. از این نظر مورد انتقاد هستند که با تأکید بر تفاوت‌ها میان زنان و مردان، عملاً همان چیزی را که مردان سنتا می‌گویند، بازگو می‌کنند و تنها به برتری زنان اعتقاد دارند.

فمینیست پساتجددگرا:

- بیشترین انتقادهایی که در دو دهه اخیر به فمینیست‌ها شده است با تکیه بر اندیشه‌های پساتجددگراها بوده است. گروهی جدید از فمینیست‌ها با عنوان فمینیست‌های پساتجددگرا یا حتی پسافمینیست‌ها شکل گرفته‌اند. (post feminist).
- فمینیسم در روایات مختلف يك فراروایت (بالاخص رادیکال) بود؛ یعنی روایتی که ادعا می‌کرد می‌تواند «بیرون حوزه‌ای بایستد که مدعی است حقیقت را در مورد آن می‌گوید»؛ و زنان در آن به عنوان «فاعلان شناسایی فراتاریخی و فراگفتمانی» تلقی می‌شوند که «حقیقت» را یافته‌اند.
- فمینیسم پسا مدرن «نظریه فمینیستی واحد» را نفی می‌کند فمینیسم پساتجددگرا به يك نظریه اجتماعی متکثر تبدیل می‌شود، تفاوت میان زنان و تعدد فمینیسم را مطرح و از آن استقبال می‌کنند.
- فمینیست‌های پساتجددگرا جوهر گرایی را نفی می‌کنند و تأکید می‌کنند که جنس (sex) و جنسیت (gender) برساخته‌های اجتماعی‌اند؛ یعنی نحوه نگرش به جنس و جنسیت امری تاریخی است. هیچ هسته طبیعی هویتی وجود ندارد.
- جین فلکس تأکید می‌کند که روابط جنسیتی نیز هیچ جوهر ثابتی ندارند و در درون و در طول زمان تغییر می‌کنند مقوله‌ای به نام «زن» اصلاً وجود ندارد که فمینیست‌ها بخواهند در راه آن «عمل» کنند.
- بحث فمینیست‌های پساتجددگرا متأثر از آرا فمینیست‌های رادیکال و هم پساتجددگرا است.
- شمن: سوژه فلسفی مدرن که خود را به عنوان «مرجع اقتدار معرفت‌شناختی» مطرح می‌کند، «مزد بورژوازی سفید پوست غربی» است که به رغم سرشت به ظاهر فارغ از جنسیتش، سرشتی جنسیتی دارد.
- چشم‌انداز «زنانه» موضوعیت نخواهد داشت. به دلیل نفی یکپارچگی زنان و حتی نفی موجودیت زن
- کل زنان يك داستان ندارند.
- پساتجددگرایی با شالوده‌شکنی از مفهوم و مقوله «زن» و نفی امکان سخن گفتن و عمل کردن به نام «زنان»، عمل اجتماعی زنان و اساساً جنبش زنان را به يك مشکل تبدیل می‌کند. در عمل می‌تواند منطقاً به نفی فمینیسم منجر می‌شود از عصر پسافمینیسم سخن می‌گویند.
- در برداشت فمینیست‌های پساتجددگرا آنچه که مهم است زنان و مردان و رابطه بین آن‌ها نیست بلکه زنانگی و مردانگی است و آنچه مهم است سرکوب زنانگی در طول تاریخ است.

برخی از دستاوردهای فمینیست‌ها در روابط بین‌الملل

- در مجموع ادعای فمینیست‌ها این است که در رشته روابط بین‌الملل آگاهی جنسیتی وجود ندارد. زنان رسماً از این رشته حذف شده‌اند.
- فمینیست‌ها با نقد متون پایه روابط بین‌الملل می‌کوشند زمینه‌ای برای تدقیق نقادانه در مورد عرصه‌های پذیرفته شده گفتمان حاکم بر روابط بین‌الملل بیابند.
- اشتاین مانند واکر و اشلی نشان می‌دهد که چگونه می‌توان قرائت متفاوت از ماکیاولی داشت.
- سیلوستر نشان می‌دهد که چگونه در همه مناظرات سه‌گانه در رشته روابط بین‌الملل مردان کنترل شناخت را در اختیار دارند.
- در وهله نخست آنچه زیر سؤال می‌رود، بنیاد هستی‌شناختی روابط بین‌الملل است که بر اساس تضاد میان داخل و خارج، آنارشی و نظم، تضاد و همکاری شکل می‌گیرد.
- به نظر سیلوستر مشکل اصلی در هر سه مناظره روابط بین‌الملل تضاد میان آنارشی و همکاری است که مبتنی بر برداشت دو وجهی مردانه است و نمی‌تواند دریابد که آنارشی و همکاری شبکه‌ای از روابط‌اند و نه دو قطب غیر قابل جمع.

- فمینیست‌ها بر آن‌اند که ویژگی جهان عبارت است از وجود سلسله مراتب جنسیتی که به زیان زنان است و این وضعیت باید زیر سؤال برود، ریشه‌های تاریخی آن نشان داده شود و راه برای تغییر آن هموار گردد همه نظریه‌های فمینیستی به نوعی در خدمت «واژگون‌سازی» (subversion) است.
- قانون اصلی نقد این رشته، بی‌توجهی حوزه مطالعات روابط بین‌الملل و نظریه‌پردازی‌های آن به زنان (یا مسئله جنسیت) و پیامدهای مسائل بی برای آنها و مردمداری نظریه‌های آن.
- ساندرا ویتورت نشان می‌دهد که تعهدات هستی‌شناختی واقع‌گرایی به «دولت و دولتمرد» جایی برای جذب جنسیت در روابط بین‌الملل نمی‌گذارد. چشم‌انداز جامعه جهانی به رغم امکان هستی‌شناختی جذب مقوله جنسیت جایی برای بحث در مورد روابط جنسیت به عنوان روابط قدرت نمی‌دهد.
- واقع‌گرایی اصلی‌ترین آماج حملات انتقادی فمینیست‌ها بوده است.
- فمینیست‌ها در پی آن‌اند که مانند پ ت دعوی مشروعیت و حقیقت جریان اصلی را به چالش بکشند و راه را برای صداهای حاشیه‌ای از جمله زنان و فمینیست‌ها بگشایند.
- فمینیسم و مفاهیم پایه در روابط بین‌الملل
- فمینیست‌ها می‌خواهند جنسیت را تبدیل به مقوله اصلی تبدیل کنند و این به معنای تحول کل شناخت است.
- جنسیت از نظر فمینیست‌ها سه بعد دارد:
- ۱. بعد نمادین که به ارزش‌گذاری‌های مثبت برای امور مردانه و ارزش‌گذاری‌های منفی برای زنانگی می‌شود.
- ۲. بعد ساختاری که به نابرابری‌های موجود در روابط جنسیتی اشاره دارد و آن را یک رابطه قدرت می‌داند
- ۳. بعد فردی روابط جنسیتی که در این سطح نیز مسئله جنسیت به معنای زنانگی نیست.
- اغلب فمینیست‌ها تأکید می‌کنند که قصد ندارد نظریه رقیب ارائه کنند بلکه بیشتر به مداخله‌های راهبردی توجه دارند که واقع‌نمایی‌های جریان اصلی را زیر سؤال ببرد.

قدرت

- از نظر فمینیست‌ها قدرت مفهومی جنسیتی است. همیشه به معنای رابطه سلطه درک می‌شود و این نوع قدرت همیشه و در پیوند با مردانگی بوده است؛ زیرا اعمال قدرت عموماً فعالیتی مردانه است. در عوض هنگامی که زنان از قدرت می‌گویند بر «انرژی، ظرفیت و توان بالقوه» تأکید دارند.
- زنان بیشتر بر قدرت به معنای «اقتناع» تأکید می‌کنند چون به ندرت به ابزار اجبار و قهر دسترسی داشته‌اند. (جین جاکت)
- اگر قدرت به معنای رابطه‌ی متقابل توانمندسازی در نظر گرفته شود می‌تواند به بنیانی برای سازماندهی‌های اجتماعی جدید، هم در سطح ملی و هم در سطح بی باشد.

دولت

- نقد فمینیست‌ها بر دولت بر اساس فرض نابودی و یا اضمحلال آن نیست. دولت به عنوان کنش‌گری عقلانی و خودمختاری زیر سؤال می‌رود.
- نقش دولت در بازتولید روابط نابرابر جنسیتی: «فرایند شکل‌گیری دولت به‌گونه‌ای روابط اجتماعی را بازسامان می‌دهد که استثمار جنسیتی و طبقاتی تحکیم شود، نهادینه گردد، مشروعیت یابد و بازتولید شود.»
- شکل‌گیری دولت متمرکز به جای اجتماعات محلی نامتمرکز و خویشاوندی به معنای از دست رفتن بخشی از اقتدار زنان بود، زیرا در این جوامع اقتدار پراکنده و موردی است و نه متمرکز و جبری.

امنیت، جنگ، صلح

- امنیت یعنی کاهش همه انواع خشونت از جمله فیزیکی، ساختاری و زیست محیطی.

- نقطه عزیمت‌ها در این بحث فرد یا اجتماع محلی است نه دولت یا نظام بین‌الملل.
- تاکید فمینیست‌ها بر ناامنی زنان در داخل جوامع، این فرض جریان اصلی که امنیت درون دولت‌ها است و در سطح بین‌المللی نیست، به چالش کشیده می‌شود.
- در مقوله جنگ بیشتر توجه فمینیست‌ها بر پیامدهای آن به خصوص تأثیر آن بر غیرنظامیان و زنان است.
- یکی دیگر از پیامدهای جنگ نقش آن در هویت‌سازی زنانه و مردانه است. این هویت‌سازی موقعیت مردان را به عنوان رزمنده و زنان را به عنوان غیر رزمنده تثبیت می‌کند.
- فقر هم برای فمینیست‌ها از اشکال ناامنی است. در بعد اقتصادی بیشترین قربانی آن زنان هستند.

توسعه

- فمینیست‌ها نشان می‌دهند که چگونه در برنامه‌ریزی برای توسعه، علیه زنان تبعیض می‌شود، می‌کوشند زنان را در درون پروژه نوسازی و فرایندهای توسعه ادغام کنند.
- بر ارزش‌های زنانه مانند مراقبت تأکید می‌شود.
- فرض این است که اگر توسعه کمتر ابزاری و بیشتر کل‌گرایانه نگاه شود، زنان به کنش‌گران اصلی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تبدیل می‌شوند.

عدالت

- یکی از حوزه‌هایی که از سوی جریان اصلی غیرعلمی تلقی می‌شود، اما برای نظریه‌پردازی سیاسی یا هنجاری حائز اهمیت زیادی است.
- اونا را ادنیل به این بحث وارد شده است. می‌گوید: در بحث درباره عدالت بی باید به شباهت آن در مورد عدالت جنسیتی نیز توجه داشت. در هر دو مورد، مسئله این است که اصول عدالت باید منتزع از تفاوت‌ها باشد و در عین حال قضاوت در مورد عدالت نسبت به تفاوت‌های میان آن‌ها نیز پاسخگو باشد.
- اصول بنیادین عدالت عبارتست از اینکه کنش‌ها و نهادها نباید بر مبنای فریبکاری و یا قربانی‌سازی عمل کنند و این به معیار عدالت تبدیل می‌شود.
- راه برای قضاوت در موارد خاص عملی: برای همه متعاملان شان کارگزاری به رسمیت شناخته شود و در هر موردی که اقدام یا عدم اقدامی کارگزار خاصی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، جلب رضایت (واقعی و نه صوری) او ضرورت می‌یابد.
- جریان اصلی ادعا دارد که فمینیسم در روابط بین‌الملل به معنای واردکردن «متغیر جنسیت» است، اما فمینیست‌ها با این برداشت مخالف هستند و تأکید دارند جنسیت یک متغیر نیست، بلکه یک چشم‌انداز یا یک جهان‌بینی است، زیرا موجد سوژگی خاصی است.

فصل هشتم: سازه‌انگاری

از نظر مباحث فرانظری می‌توان آن‌ها را در میانه طیف طبیعت‌گرایان / اثبات‌گرایان از یک‌سو و پساساختارگرایان از سوی دیگر و در مباحث محتوایی روابط بین‌الملل در «میانه» دو بخش جریان اصلی یعنی واقع‌گرایی و لیبرالیسم قرار داد.

فرانظریه سازه‌انگاران

هستی‌شناسی

- سازه‌انگاران کانون بحث را در روابط بین‌الملل از معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی منتقل کردند.
- توجه سازه‌انگاران به انگاره‌ها، معنای، قواعد و رویه‌هاست.
- تأکید آن‌ها بر نقش تکوینی عوامل فکری آن‌ها را در برابر مادی‌گرایی حاکم بر جریان اصلی در روابط بین‌الملل قرار می‌دهد، به دلیل پذیرش اهمیت واقعیت مادی آن‌ها را از پساساختارگرایان متمایز می‌کند.

- در مدل گشتاری (transformational) دیوید دسلر، ساختار بی، هم شامل منابع (به معنای خصوصیات فیزیکی تشکیل دهنده‌ی توانایی) است و هم قواعد. استفاده از منابع و توانمندی‌ها در چهارچوبی معنایی صورت می‌گیرد.
- قواعد دو دسته است: ۱- تکوینی ۲- تنظیمی
- قواعد تنظیمی در شرایط تعریف شده رفتارهایی را تجویز می‌کنند و عدم پیروی از آن‌ها با مجازات همراه است.
- قواعد تکوینی اشکال جدید رفتار را خلق یا تعریف می‌کند و عدم پیروی از آن‌ها باعث فهم‌ناپذیری کنش می‌شود.
- هر دو دسته از قواعد واجد مدلولات متقابل اند یعنی قواعد تکوینی مدلولات تنظیمی دارند و بر عکس.
- آدلر: «چگونه شکل دادن جهان مادی به کنش انسانی و شکل گرفتن جهان مادی توسط کنش و تعامل انسانی وابسته به تفاسیر پویای هنجاری و معرفت‌شناختی جهان مادی است. این به معنای نقش جهان مادی در برساختن جهان اجتماعی است.»
- ونت: با وجود آن‌که توانمندی‌های مادی اهمیت دارند، اما می‌توان به شکلی فرهنگی‌تر در مورد مفهوم «ساختار» اندیشید و به جای تصویر بدبینانه ناشی از تمرکز بر قدرت، با تأکید بر بعد فرهنگی ساختار به امکانات جدید برای تغییر رسید.
- جان راگی: کانون توجه سازه‌انگاری «آگاهی بشری» و نقشی است که این آگاهی در روابط بین‌الملل ایفا می‌کند. از دید او بلوک‌های ساختمانی واقعیت بی، هم فکری‌اند هم مادی و هم نیت‌مندی جمعی و هم نیت‌مندی فردی را منعکس می‌کنند.
- همان‌گونه که در روابط میان افراد در جامعه فهم‌های بیناذهنی وجود دارد، در روابط میان دولت‌ها همچنین فهم‌هایی وجود دارد و این‌ها واقعیت اجتماعی‌اند.
- تأکید دارد که اینها واقعیتی‌اند که چون همه کنش‌گران مربوطه در مورد وجود آنها اتفاق نظر دارند، خلق می‌شوند.
- نیکلاس اونف: سازه‌انگاری «دوگانگی دکارتی ذهن و ماده» را می‌پذیرد اما در عین حال مفروضه‌های تجربه‌گرایانه و واقع‌گرایانه علوم را به چالش می‌کشد. ما نمی‌توانیم همه ویژگی‌های جهان را مستقل از گفتمان راجع به آن بشناسیم.
- شرایط مادی نیز اهمیت دارد و نمی‌توان همه چیز را به امر ذهنی تقلیل داد.
- ونت: «جهان مستقل از ذهن و زبان ناظران منفرد وجود دارد»
- نظریه‌های علمی نوعاً به این جهان اشاره دارند.
- حتی اگر این جهان مستقیماً قابل مشاهده نباشد.
- میان انواع طبیعی و انواع اجتماعی تفاوت است:
- انواع اجتماعی از نظر زمانی و مکانی خاص‌ترند.
- انواع اجتماعی وابستگی بیشتری به اعتقادات کنش‌گران دارند
- انواع اجتماعی بیشتر وابسته به رویه‌های انسانی‌اند.
- اونف: (توجه به بعد مادی): قواعدند که عوامل مادی را به منابع تبدیل می‌کنند، زیرا برخی از کارگزاران فرصت آن را می‌دهند که از مواردی که بر اساس قواعد به آن‌ها دسترسی دارند، برای ایجاد قواعد جدید که به نفع خودشان است استفاده کنند.
- ونت: شرایط مادی مستقل از انگاره‌ها حداکثر دو تأثیر قوام‌بخش یا تکوینی خاص خود را دارند، یکی «تعریف محدودیت‌های فیزیکی امکان‌پذیری» و دیگری کمک به تعریف «هزینه‌ها و سودهای سایر جریانات بدیل» در عین حال نباید به «شرایط گفتمانی» که به این شرایط مادی معنا می‌دهند بی‌توجه بود.
- نولیرال‌ها و نوواقع‌گراها عوامل تعیین‌کننده اصلی را در سیاست بین‌الملل، توزیع توانمندی‌های مادی می‌دانند؛ اما به نظر ونت آنچه وزن نسبی جنبه‌های مادی و فکری را تعیین می‌کند باید در سطح نظری و فلسفی تعیین شود، نه در سطح پژوهش تجربی.
- سازه‌انگاران بر نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل تأکید دارند و به این نتیجه می‌رسند که بدون توجه به فرهنگ سیاسی جهانی استانداردکننده نمی‌توان ثبات بالای نظام دولتی و کاهش تنوع اشکال سیاسی را توضیح داد. در عین حال تأکید دارند که همه چیز را به زبان و گفتمان تقلیل نمی‌دهند.

- برای سازه‌انگاران ساختار و کارگزار به شکلی متقابل به یکدیگر قوام می‌بخشند. ونت: ساختار جدا از فرایند یعنی جدا از رویه‌های کنش‌گران وجود ندارد.
- ونت: ساختارگرایی نواقع‌گرایان در بعد هستی‌شناسی در واقع ساختارگرایانه نیست، بلکه ساختار نظام بین‌الملل را بر مبنای واحدهای تشکیل‌دهنده به این واحدها، یعنی دولت‌ها، تقلیل می‌دهد، بنابراین تقدم هستی‌شناختی با دولت‌ها (کارگزاران) است. در نگاه ساختارگرایانه نظام جهانی (والرشتاین) دولت‌ها هستند که نسبت به ساختار وجه ثانویه می‌یابند، این دو برداشت هردو یکجانبه‌گرایانه است. در مقابل این دو برداشت ساختاری قرار می‌گیرد که بر قوام‌بخشی متقابل کارگزار و ساختار تأکید دارد. این ما را از جبرگرایی ساختاری می‌رهاند و در عین حال به دام اراده‌گرایی نیز نمی‌افتیم.
- از نظر «اونف» آنچه قوام متقابل میان ساختار و کارگزار را ممکن می‌سازد، قواعد است.
- تأکید اونف بر قوام متقابل میان کنش‌گران و ساختار همراه با توجه به اعمال و رویه‌های کارگزاران است و بر همین اساس است که قواعد و هنجارها در نظریه او اهمیت خاصی می‌یابند.
- هویت کنشگران در کانون رهیافت سازه‌انگاری است. هویت عبارت است از فهم‌ها و انتظارات در مورد خود که خاص نقش است.
- هویت‌ها را می‌توان به شکل ماهوی، یعنی جدا از بستر اجتماعی آن‌ها، تعریف کرد. آن‌ها ذاتاً اموری رابطه‌ای (RELATIONAL) هستند و باید به عنوان مجموعه‌ای از معانی تلقی شوند که یک کنشگر با در نظر گرفتن چشم‌انداز دیگران به عنوان یک ابژه اجتماعی به خود نسبت می‌دهند.
- اعمال اجتماعی فرایندهای علامت‌دادن، تفسیر، پاسخ‌اند که در بستر آنها شناخت مشترک حاصل می‌شود و یادگیری اجتماعی رخ می‌دهد.
- کنشگران با مشارکت در معانی جمعی هویت کسب می‌کنند، این هویت‌ها متفاوت و متحول‌اند که به منافع و رفتارهای کنشگران شکل می‌دهد.
- به بیان ونت مشکل هویت این است: آیا و تحت چه شرایطی هویت‌ها جمعی و یا خود محورتر می‌شوند؟ یعنی احساس یگانگی دولت‌ها نسبت به هم بیشتر می‌شود و یا به عکس از هم دورتر و روابطشان خودمحورتر می‌شود. واقعیت بین‌الملل، فهم دولت‌ها از خود، رفتار عمومی دولت‌ها و شناخت بین‌اندھنی، قوام می‌بخشد. ساختار جدا از فرایند یعنی رویه‌های کنشگران وجود ندارد.
- کنش و دانش قوام بخشی متقابل دارند و در تحلیل نهایی غیر قابل تقلیل به یکدیگرند.
- نمی‌توان سازه‌انگاری را با شالوده‌شکنی آشتی داد. هدف او بازسازی است نه شالوده‌شکنی.
- در بعد هستی‌شناسی، دولت‌محوری را می‌پذیرد اما در مورد نگاهی که به عنوان کارگزار با ساختار نظام بین‌المللی دارد، رهیافتی بینابینی اتخاذ و بر قوام متقابل کارگزار و ساختار تأکید می‌کند؛ و نیز در بررسی ساختار تنها آن را در ابعاد مادی خلاصه نمی‌کند و بر بعد معنایی و زبانی ساختارها، تأکید دارند. در کنار بعد معنایی، اهمیت بعد مادی را نیز مدنظر قرار می‌دهند.
- یکی از مهمترین انتقادات به سازه‌انگاری، دولت‌محوری آن‌هاست، در صورتی که سازه‌انگاران توانایی جذب کنشگران غیردولتی را دارند.
- ونت با توجه به اهمیت معرفت‌شناسی، وارد مباحث معرفت‌شناختی می‌شود.
- ونت به یک اعتبار علم گراست، اما تأکید دارد که نباید معرفت‌شناسی اثبات‌گرا با تأکید بر اینکه تنها واقعیت قابل مشاهده تجربی را قابل شناخت می‌داند، عملاً هستی‌شناسی علوم اجتماعی را تعیین و محدود نماید.
- ونت: تفاوت هستی‌شناختی میان انواع طبیعی و انواع اجتماعی وجود دارد، اما این تفاوت منتهی به تفاوت در معرفت‌شناسی نمی‌شود، بلکه مستلزم «روش‌های» متفاوتی است.
- نمی‌توان تأثیر مستقل نیروهای مادی بر سیاست بین‌المللی را نپذیرفت.
- سه نوع تأثیر مستقل دارند: ۱- توزیع توانمندی‌ها، ترکیب فنی توانایی‌های مادی ۲- جغرافیا ۳- منابع طبیعی

- ونت برای توضیح وضع معرفت‌شناختی خود به فلسفه یا نظریه علم موسوم به «واقع‌گرایی علمی» (scientific realism) «متکی است. برخلاف فلسفه‌های تجربه‌گرا می‌توان به واحدهای نامشهودی مانند ساختارها پرداخت با تأکید بر آرا «باسکار»، فیلسوف واقع‌گرایی علم بر آن است که واقعیت مستقل از انسان‌ها وجود دارد، این واقعیت می‌تواند مشهود یا مشاهده‌ناپذیر باشد.
- اونیف سازه‌انگاری را از نظر روش‌شناختی گشوده می‌بیند، یعنی می‌تواند با مجموعه‌ای از روش‌های مختلف سازگار باشد.
- در سطح معرفت‌شناختی آن نوع قوانین فرازمانی و فرامکانی که مرود توجه اثبات‌گرایان است مورد تأکید سازه‌انگاران نیست و ثانیاً به رابطه‌ی متقابل ساختار کارگزار توجه می‌شود.
- پدیده‌های بی که واجد عنصر هنجاری خیلی قوی‌اند نمی‌توان با روش‌های اثبات‌گرایانه مطالعه کرد. نمی‌توان هنجارها را علت دانست زیرا قواعد راهنمای رفتار و الهام‌بخش و توجیه‌کننده آن‌اند و نه علت آن $\Rightarrow$ رویدادهای مغایر آنها نمی‌تواند با تأکید نافی آنها باشد $\Rightarrow$ هم بر معرفت‌شناسی تجربی و هم تفسیری تأکید دارند.
- بحث رابطه‌ی میان علت (cause) و دلیل (reason) نیز در معرفت‌شناسی مورد توجه است. ونت بر آن است که هم دلایل «تکوینی» و هم «علمی» است؛ یعنی انسان‌ها هم «به یک دلیل» (for a reason) عملی را انجام می‌دهند (جنبه‌ی علمی) و هم «با یک دلیل» (with a reason) «جنبه‌ی تکوینی» را انجام می‌دهند.
- ونت به جدایی تبیین و تفسیر اعتقاد ندارد و بر آن است که تبیین می‌تواند جنبه علی و یا تکوینی داشته باشد، نه آنکه تبیین جنبه علی داشته باشد و تفسیر جنبه تکوین.
- عوامل مادی و فکری در تأثیرگذاری بر رفتار انسانی در رابطه متقابل با یکدیگرند. پس به جای فرض جدایی میان عوامل مادی و فکری، باید به فهم چگونگی پیوند آنها با یکدیگر توجه داشت.
- سازه‌انگاران (غیر ونت) به امکان ارائه تعمیم‌های وسیع در مورد روابط بین‌الملل بدبین هستند.
- مسئله دیگری که در سطح معرفت‌شناسی مهم است مسئله کارگزار، ساختار است. ساختارگرایی مورد انتقاد است. چون ساختار و کارگزار در سطح هستی‌شناسی مستقل از هم تعریف نمی‌شوند، علی‌القاعده نباید به دنبال رابطه عکس و در سطح معرفت‌شناسی میان آن‌ها بود و در مقابل، باید به چگونگی رابطه میان آنها (و نه چرایی) پرداخت.
- رابطه دانش و ارزش یا فاکت و ارزش نیز از مباحث مورد توجه است. آنچه سازه‌انگاری کمتر به آن توجه می‌شود، ابعاد هنجاری نظریه‌پردازی و بازاندیشی نظریه است $\Rightarrow$ یکی از دلایل انتقاد به سازه‌انگاری.
- در روابط بین‌الملل سازه‌انگاران بر موضع میانی سازه‌انگاری تأکید دارند.
- اسمیت: هدف ونت چیزی کمتر از ارائه راهی میانه بین نظریه‌های خردگرا و بازاندیشی‌گرایی (reflectivist) نیست.

سازه‌انگاری و ابعاد ماهوی روابط بین‌الملل

آنارشی و نظم

- ونت: «آنارشی چیزی است که دولت‌ها از آن می‌فهمند $\Rightarrow$ آنارشی فی‌نفسه ظرفی خالی و فاقد هر نوع منطق درونی است. آنارشی نه لزوماً تعرض‌آمیز است و نه مبتنی بر همکاری.»
- خودیاری از ذات نظام برنمی‌خیزد بلکه پدیده‌ای نسبتاً جدید است و ناشی از گسترش برداشت مدرن از حاکمیت همراه با تأکید آن بروابستگی به مشروعیت داخلی دولت‌ها است.
- هویت کنشگران را شرایط آنارشیک تعیین نمی‌کند، این تعاملات آنهاست که هویت آنها را مشخص می‌کند و بسته به این هویت خود و دیگری است که آنارشی معنای خود را می‌یابد.
- دو ساختاری که در سیاست بین‌المللی رفتار دولت‌ها را تعیین می‌کند: آنارشی و ساختار هویت‌ها و منافع در نظام که به شکلی بین‌ذهنی تکوین می‌یابد.

- عمل انسان‌ها بر اساس معانی پدیده‌ها برای آنهاست و در نتیجه آنارشی و خودیاری قبل از تعامل دولت‌ها هیچ معنایی ندارند.
- نکته دیگر محدود ساختن هنجارها و قواعد نظام یا جامعه بی به قواعد و هنجارهای «خوب» است، یعنی آنچه که باعث کاهش خشونت می‌شود. يك نظام بین‌المللی می‌تواند واجد قواعد و هنجارهایی باشد که باعث افزایش خشونت نیز می‌شوند.

نهادهای بین‌المللی و همکاری

- ونت: «نهادها واحدهای شناختی‌اند که مستقل از انگاره‌های کنشگران در این مورد که جهان چگونه عمل می‌کند، وجود ندارند.»
- هویت‌ها، نهادها و منافع ناشی از فرایندهای اجتماعی متعاملی‌اند که برای سمت دادن به رفتار خود بر آن تکیه می‌کنیم اما از قبل داده شده (pregiven) و مسلم پنداشته شده نیستند.
- ونت: نهادهای بی به کنشگران دولتی به عنوان سوژه‌های حیات بی قوام می‌بخشد، به این معنا که تعامل معنا دارد میان آنها را امکان پذیر می‌کنند.

- سازه‌انگاران بر آن‌اند که همکاری تنها شکل تعاملات در درون جامعه دولتها نیست.
- عناصری از واقع‌گرایی، آرمان‌گرایی و خرد گرایی در روابط بین‌الملل وجود دارد و امکان غلبه هر سه مدل در نظام بین‌المللی است.

تحول در نظام بین‌الملل:

- موضع سازه‌انگاری در وهله نخست نسبت به تغییر «لادری» است؛ یعنی می‌تواند بگوید چرا و چگونه رخ می‌دهد و یا چرا تغییرات در سطح وسیع رخ نمی‌دهد، اما خود را مقید به يك دیدگاه طرفدار یا مخالف تغییر، نمی‌سازد.
- تغییر هویت‌ها در بلند مدت می‌تواند به تغییر ساختارهای منجر شود.
- ونت بر آن است که فرهنگ روابط بین‌الملل یا سرشت نظام در کل سه حالت می‌تواند داشته باشد، هابزی، لاکي، کانتی. = > این سه سرشت بر اساس انتخاب گروه بزرگی از دولتهاست، یعنی این دولتها هستند که سرشت آنارشیک بین‌المللی را انتخاب می‌کنند. آنچه دولتها انجام می‌دهند وابسته به این است که هویت‌ها و منافع آنها چیستند و هویت‌ها و منافع نیز تغییر می‌کنند. آنچه مهم است: هویت‌ها و منافع چگونه ساخته می‌شوند. برای این کار بررسی معنای بیناذهنی لازم است.
- ونت بر آن است که با توسل و تأکید بر عمل میان دولتها می‌تواند فرایند میان دولتها را احیا کند و این به معنای آن است که همه نوع تحولی را با هر نوع سمت و سویی می‌توانند توضیح دهند.
- کوزلوسکی و کراتوچویل به صراحت به دنبال توضیح تحول در نظام ب‌اند: در سیاست بین‌المللی کنشگران از طریق کنش‌هایشان نظام را بازتولید یا متحول می‌کنند. تغییر بنیادین در نظام بین‌المللی هنگامی رخ می‌دهد که کنشگران از طریق رویه‌های خود هنجارها و قواعد تشکیل دهنده تعاملات بی را تغییر می‌دهند. علاوه بر این بازتولید رویه کنشگران بی (دولتها) وابسته به بازتولید رویه‌های کنشگران داخلی (افراد و گروه‌ها) است.
- سازه‌انگاران بر آن‌اند که هویت‌ها و هنجارهای اجتماعی می‌توانند با روابط نهادینه شکل گیرند و تغییر پیدا کنند. = > یعنی حتی اگر دولتها در ابتدا به عنوان موجوداتی خود مختار و خود محور و منفعت جو در مقابل یکدیگر قرار گیرند، اما در يك فرایند مستمر مبتنی بر همکاری ممکن است به کنشگران غیر خود محور و نوع‌دوست تبدیل شوند. = > اولویت‌های بنیادی کنشگر تغییر می‌یابد.
- نهادهای بی عرصه‌هایی هستند که هنجارها درون آنها به کار گرفته می‌شوند، تفسیر می‌شوند و دچار تحول می‌شوند و نیز ناشرین هنجارها هستند و کنشگران را جامعه جامعه پذیر می‌کنند. تغییر در نظام بین‌المللی می‌تواند از طریق این نهادها صورت گیرد.
- توجه مشترك (غیر ونت) همه سازه‌انگارا چگونه ساخته شدن هویت دولت است.
- کوزلوسکی و کراتوچویل: دولتها صرفاً واحدهایی حقوقی یا سازمانی رسمی نیستند، بلکه مجموعه‌ای از رویه‌هایی که به شکل هنجاری قوام یافته‌اند و گروهی از افراد از طریق آنها نوع خاصی از تجمع سیاسی را تشکیل می‌دهند.
- خاصیت برساخته برجسته در نظام بین‌المللی «حاکمیت» است که بنیادی‌ترین نهاد در جامعه بین‌المللی محسوب می‌شود و بنیان قوام بخش دولت است. حاکمیت قاعده همزیستی در درون نظام دولتها بوده، هویت‌های سیاسی را تعریف کرده است حاکمیت مفهومی ذاتاً اجتماعی است.

- حاکمیت تنها زمانی می‌تواند وجود داشته باشد که درون چارچوبی اجتماعی قرار گیرد که آن را به استناد نیت‌مندی جمعی معتبر می‌شناسد.
- شناسایی يك بعد بسیار روشن بر ساختگی است اما سایر ابعاد مثل جمعیت، سرزمین و اقتدا نیز بر ساخته‌اند.
- توجه به بر ساختگی تاریخی جامعه بی‌موجود با نهادها و رویه‌های آن که جنبه اروپامدارانه دارند، آر مسائل مورد توجه سازه‌انگاران است. این برداشتهای غرب از حاکمیت است که باعث می‌شود در مواجهه با غیر غرب در مورد حاکمیت یا عدم حاکمیت آنها تصمیم بگیرد.
- در مورد تغییرپذیری سازه‌انگاران آن را ممکن اما مشکل می‌دانند.

ارزیابی

- در مورد منزلت سازه‌انگاری اتفاق نظر وجود ندارد و نیز نمی‌توان آن را يك نظریه یا کلیت یکپارچه دانست.
- سازه‌انگاران به دلیل میانه بودن مورد انتقاد همه قرار می‌گیرند.
- کراسنر از دید مادی گرایانه بر آن است که داده‌های تجربی موید نظر ونت نیست، در روابط بین‌الملل هنجارها بسیار شکننده‌اند کنشگران به توانیهای مادی اهمیت می‌دهند.
- یکی از انتقادهای اصلی توجه صرف به بازیگران دولتی است. این هم به دلیل این است که کنشگران دولتی هنوز اهمیت بیشتری دارد.

از حضرت امیر (ع) نقل است: «نوکِ قلم‌های خود را تیز بتراشید و خطوط را نزدیک به هم بنویسید، عبارت‌های اضافی را حذف و اصل سخن را مورد توجه قرار دهید؛ پرهیزید از زیاده‌روی و مصرفِ بیش از حد که اموالِ مسلمانان، تحملِ ضرر و زیان را ندارد»؛ انتخابِ قلم، چینش و آماده‌سازی این جزوه با هدفِ استفاده و صرفه‌جویی حداکثری از کاغذ انجام شده؛ امید داریم چنانچه احتمالاً از سهولتِ استفاده از مجموعه کاسته شده، خوانندگان عزیز من را ببخشند و همچنین شایان ذکر است که: اگر در حین مطالعه با موارد سهو قلم و یا خطاهای انسانی دیگر که ما از آن غافل مانده‌ایم، مواجه شدید؛ از طریق ایمیل mollakarimi.omid@gmail.com یا شماره

۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ با ما در میان بگذارید تا اصلاح نماییم. آخرین به‌روزرسانی: زمستان ۱۳۹۹ / اینستاگرام نویسنده [@omid_mollakarimi](https://www.instagram.com/omid_mollakarimi)

امید ملاکریمی هستم؛ یه حواسِ پرتِ متولدِ دهه ۶۰ توو تهران! ارزشِ اصلی من در زندگی، کمک به دیگران و تأثیرگذاری بر زندگی آنهاست. به یادگیری و اشتراک گذاشتنِ آموخته‌هایم با دیگران علاقه‌ی زیادی دارم. البته همه تلاشم را می‌کنم تا روش‌هایی را که به افزایشِ کیفیتِ یادگیری کمک می‌کنند یاد بگیرم و بعد از افزودنِ تجربیاتِ خودم، آنها را به دیگران هم انتقال بدهم. در حوزه آموزش و نویسندگی در رشته حقوق با روش «ساده‌نویسی» و «به کار بردنِ نمودار» متفاوتم! من به این جمله ایمان دارم: «اگر موفقیتِ بیشتری می‌خواهی باید به دیگران کمک کنی تا به موفقیتِ بیشتری دست یابند.»



داستان نویسنده: بعد از اینکه لیسانسم رو گرفتم مثل خیلی از دانش‌آموخته‌های حقوق وارد دوره کارشناسی ارشد شدم؛ البته باید بگم که یه کارِ ثابت هم داشتم که ماهانه یه حقوقِ ثابت از اوون می‌گرفتم. رفته رفته به این نتیجه رسیدم که اگه بخوام اینجوری ادامه بدم دستِ آخر بعد از دریافت مدرک کارشناسی ارشد و یا حتی دکتری در بهترین حالت می‌خوام یه کارمندِ سطحِ بالا توو یه اداره بشم که نهایتاً یه حقوقِ خوب دریافت کنم. شاید برای خیلی‌ها رسیدن به یه حقوقِ کارمندی خوب نقطه اوجِ آرزوهاشون محسوب بشه اما من رسیدن به یه حقوقِ ثابتِ خوب رو مطلوب نمی‌دیدم. همیشه دوست داشتم مثل قهرمانای این فیلما به آدمایی که توو موقعیت‌های بد قرار گرفتن کمک کنم و با کلی غرور و کمالِ رضایت از مفید بودنِ خودم یه نفس عمیق بکشم و بگم «تونستم!». از این فیلما که بگذریم ذاتِ زندگی آدمیزاد اینه که باید بجنگه و از «یه جا نشستن» یا همون «صبح به صبح کارت زدن توو یه محیطِ اداری» فراری باشد. خلاصه اواخر اسفند ماه بود که تصمیم گرفتم عطایِ حقوقِ ثابت را به لقایش ببخشم و از اوّل فروردین شروع کنم به خوندن! البته این اشتیاقِ سوزان باید اوّل اوّل توو خودِ آدم ایجاد بشه و حتی اگه دوستان و اطرافیان با تمسخر بهت بگن: «تو که کارِ ثابت داری، می‌خوای بشینی و بخونی که چی!»، یا بگن: «صد و ده هزار تا شرکت می‌کنن و نهایتاً سه هزار تا وَر می‌دارن و تو بدونِ سهمیه عُمراً شانس نداری!» اطمینان نداشتم که به موفقیتِ برسم اما با خودم عهد کردم که اوّل فروردین «بسمه‌الله» بگم و با همه توانم پیش برم؛ البته قبلش از خانواده‌ام خواستم که توو این مسیر کمک کنن و این هشت ماه یه کم توقع و انتظارشون رو از من کم کنن. من ریسکِ شیرینِ بلندپروازان‌های رو آغاز کرده بودم؛ خلاصش کنم برات: «با وجودِ تمامِ ترسی که از شکست داشتم، از تصمیم‌ام راضی بودم!». جمله یه بنده‌ی خدا اوومد توو ذهنم که می‌گفت اگر آرزوت اینه که یه ماشینِ بخری، اوّل برو یه جاسوییچی برای ماشینِ کن و یقین داشته باش که به ماشینه می‌رسی! منم بدونِ معطلی، رفتم یک سنجاق‌سینه کوچولو که رووش آرمِ کانون رو داره و وکیل‌های کانون همیشه روی گُت یا مانتوشون می‌زنن تهیه کردم. تا شروع کردم کمک‌های خدا رو دیدم که یکی یکی برام می‌اومد. مثلاً با مسوولِ یه کتابخونه صحبت کردم و با وجودِ اینکه ساعتِ کارِ اوونجا تا ۶ بعد از ظهر بود بهم گفت: می‌تونی با نگرهبانِ مجموعه هماهنگ کنی و تا ۱۱ شب هم از کتابخونه استفاده کنی! خلاصه اینکه ایمان داشتم اگر امروز زحمت بکشم فردا از نتیجه و میوه شیرینِ اوون زحمات بهره‌مند می‌شم؛ به فرموده قرآن: «فان مع العسر، یُسرا». خوشحالم از اینکه که امروز که این متن رو نوشتم در وضعیتی هستم که در تمامیِ آزمون‌های حقوقی (وکالت، قضاوت، ارشد، دکتری) قبول شدم و به عضویت «هیأت علمی» رسیدم و می‌خوام متنم رو با یه جمله تموم کنم: «تووی سکوت تلاش کن و اجازه بده صدایِ موفقیت همه جا بیچه!»

چشم‌انتظارِ خواندنِ داستانِ موفقیت‌تان هستم. به امید موفقیتِ تو؛ امید ملاکریمی

پایان گفتار ما: حمد و سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است.

Telegram Channel: [@OmidMollakarimi](https://t.me/OmidMollakarimi) Instagram: [@vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar) web: mollakarimi.ir

به شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتس‌آپ بدین و جزواتِ رایگانِ آزمون‌های وکالت و قضاوت را از من بخواهید تا برایتان ارسال کنم!